

هو

۱۲۱

آداب المریدین

ضیاء الدین ابو النجیب السهروردی

ترجمان

عمر بن محمد بن احمد شیرکان

بکوشش: سہراب زارع

فهرست

۳	آداب المریدین (متن مترجم).....
۳	ذکر عقاید صوفیان در وحدانیت و قیامت.....
۵	در بیان درویشی و فقر و تصوّف.....
۸	در فروع دین و احکام آن.....
۱۰	در قول ایشان که تصوّف چیست، و آداب اهل تصوّف.....
۱۰	در ذکر هویدا کردن حکمهای مذهب.....
۱۱	در بیان اخلاق ایشان.....
۱۲	در مقامات که مقام بنده است به حضرت خدای تعالی در عبادات.....
۱۳	در بیان احوال ایشان.....
۱۳	در یاد کردن اختلاف راه و آنکه مقصود یکی است.....
۱۴	در آنچه ایشان گویند در فضل علم.....
۱۴	در آداب سخن گفتن ایشان با یکدیگر.....
۱۵	در یاد کرد سخنان ایشان در غلبات.....
۱۶	در ادبهای ایشان در حال بدایت.....
۱۹	در آداب مراعات کردن مر نفس را.....
۲۰	در ذکر آداب در صحبت دیگران.....
۲۴	در ذکر آداب جوارح.....
۲۵	آداب ایشان در عشرت و تأمیر در صحبت.....
۲۸	در ذکر ادب ایشان در سفر.....
۳۰	در ذکر آداب ایشان در لباس.....
۳۱	در ذکر آداب ایشان در اکل.....
۳۴	ذکر ادب ایشان در خواب.....
۳۵	ذکر ادب ایشان در سماع.....
۳۹	در ذکر آداب ایشان در تزویج.....
۴۱	ذکر آداب ایشان در سؤال.....
۴۲	در ذکر آداب ایشان در حال رنجوری.....
۴۲	در ذکر آداب ایشان در حال مرگ.....
۴۴	در ذکر ادب ایشان در وقت بلا.....
۴۶	در ذکر آداب ایشان در رخصتها.....

آداب المریدین (متن مترجم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، حمد الشاكرين و صلواته على محمد وآله اجمعين.

اما بعد از حمد آفریدگار- عز شأنه و علت کلمته و قدرته- صلوات بر سید مختار محمد مصطفی- علیه لفضل الصلوة و التحية- چنین تقریر کند- نویسنده این کلمات- اضعف عبد من عباد الله و احوج خلق الله- که چون کتابی که موسوم است به «آداب المریدین» که از تصنیف امام عالم ربانی، عامل محقق، شیخ الاسلام و المسلمین ضیاء الملة و الدین، لسان الحق، مرشد الخلق، حجة الله على البشر، ابی النجیب عبدالقاهر بن عبدالله بن محمد السهروردی- طیب الله تربته و انال مغفرتة- یافت و الفاظ آن عربی بود، و از فواید آن عوام بی نصیب بودند، آن را ترجمه به پارسی نوشته می شود، تا فواید آن اعم باشد. ان شاء الله تعالی. چنین تقریر کند شیخ سعید- انارالله برهانه-:

فصل

ذکر عقاید صوفیان در وحدانیت و قیامت

بدان- ارشدک الله- که هرکه طالب چیزی بود، لابد است او را که ماهیت و حقیقت آن بداند، تا رغبت او در آن کامل شود؛ و درست نگردد یکی را که سلوک کند طریق صوفیان را، تا عقیدت و آداب ایشان به ظاهر و باطن آن جماعت بداند، و نیز فهم کند مطلق قول ایشان به سؤال و جواب و اصطلاحات ایشان در کلمات، تا درست گردد او را متابعت ایشان در افعال و اقوال؛ چه در این زمان از کثرت مدعیان و نادانستن علم محققان، و فساد تباهکاران مرایشان را طریقت تصوف از سنت صاحب شریعت- علیه الصلوة- دور شده است. بازگردیم به ذکر مذهب صوفیان:

در اصل اعتقاد، اجماع کردند که: الله تبارک و تعالی یکی است که انباز نیست او را، و ضد و شبه و ند ندارد؛ موصوف است بدانچه وصف کرده است نفس خود را، مسمی است بدانچه خود را نام نهاده است. جسم نیست که جسم مؤلف باشد یعنی گرد کرده و مؤلف حاجتمند یکی بود که او را گرد کند. و جوهر نیست که جوهر متحیز باشد و پروردگار متحیز نیست، بلکه خالق هر متحیزی و حیزی است و عرض نیست که عرض در زمان باقی نماند، بلکه پروردگار سبحانه واجب البقاء است. اجتماع نیست او را و نه افتراق، و ابعاض ندارد، هیچ ذکر او را از عاج نکند، و هیچ فکر بدو نرسد و نه عبارت اشارت او را دریابد. افکار او را درنیابد و ابصار او را ادراک نکند.

و نه گویند: کون او و نیز وجود او، از بهر آنکه نه هر موجود کاین باشد و هر کاین موجود بود. و هرچه در تصور و هم آید یا فهم آن را دریابد، خدای تعالی بخلاف آنست و اگر تو او را گویی: «متی». یعنی کدام زمان، بدرستی که از وقت سابق است و اگر «کیف» گویی، یعنی چگونه، بدرستی که پوشیده شد ذات او از وصف. و اگر گویی: «این». یعنی کجا او از مکان متقدم است.

علت هر چیزی صنع وی است، و صنع وی را علت نیست، ذاتش بی چون و چگونه است، ذاتش بی تکلیف است و فعلش بی تکلف. معنی «علم» در وصف او نه نفی جهل باشد، و نه «قدرت» نفی عجز.

و اجماع کردند بر اثبات آنچه خدای عزوجل یادکرد در کتاب خود و درست گشت از رسول او- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- آنچه در اخبار بود از ذکر «وجه» و «دید» و «نفس» و «سمع» و «بصر» بی تمثیل و تعطیل، چنانکه گفت: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ».

و سؤال آمد یکی را از ایشان از خدای تعالی، او گفت: اگر سؤال از ذات او کنی، «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»؛ و اگر از صفات او کنی، «اللَّهُ أَحَدٌ، اللَّهُ الصَّمَدُ، لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»؛ و اگر سؤال از نام او کنی، «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ، هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ»؛ و اگر سؤال از فعل او کنی، «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ».

و قول ایشان در «استوی» آن بود که مالک بن انس گفت. در وقتی که از او این سؤال کردند، او گفت: «استوی» معلوم است، و چگونگی نامعقول است، و ایمان بدان واجب است، و سؤال از آن بدعت است و مذهب ایشان در «نزول» همچنین است. و اجماع است ایشان را که قرآن، کلام خدای است نامخلوق، در مصحفها نوشته و در زبانها خوانده، نگاه داشته در سینه‌ها، بی آنکه متعرض شود مرکبات را و تأویلات را که سنت آن را ایراد نکرده است.

و اجماع کردند روا بودن رؤیت خدای را تعالی در بهشت به ابصار. و آنچه نفی است در قرآن ادراک ابصار، از بهر آنست که ادراک موجب کیفیت و احاطت است. فَمَا رُؤِيتَ نَهَ چنين باشد. و پیغمبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت: «الْحَدِيثُ»: «إِنَّكُمْ سَتَرُونَ رَبَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَمَا تَرُونَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْبَدْرِ لِأَنْضَامُونَ فِي رُؤْيَيْهِ».

و اجماع کردند که: ایمان آفرند، و اقرار دهند به حکم آنچه ذکر کرد الله- سبحانه و تعالی- در کتاب او و آنچه به روایات از پیغمبر علیه السلام در آنست از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و شفاعت و صراط و میزان و صُورُ و عذاب گور و سؤال مُنْكَر و نکیر و بیرون آوردن گروهی را از دوزخ به شفاعت شافعان و بعث بعد از مرگ و آنکه بهشت و دوزخ را از برای اَبَد آفرید و اهل بهشت و دوزخ در آن جاوید باشند و نعمت یافته و عذاب کرده، به غیر اهل کبایر از مؤمنان که ایشان در دوزخ جاوید نباشند.

و اجماع است ایشان را که خدای عزوجل خالق کردار بندگان است، همچنانکه آفریدگار ایشان است. و در قرآن گفت: «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ». و خلق جمله که میرند به اجل میرند؛ و شرک و معاصی جمله به قضاء و قدر است بی آنکه کسی را بر خدای حجتی بود، بلکه او راست حجت بالغه، چنانکه فرمود: «فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ». یعنی: راضی نشود به کفر و نافرمانیها و رضا نه ارادت باشد.

و نمازکنند به مأمومی هر نیک و بدی. و گواهی ندهند مریکی را که از اهل قبله مسلمانان باشد به بهشت، از بهر خیری که کرده باشد؛ و نیز گواهی ندهند به او به آتش، از بهر کبیره، یعنی گناه بزرگ که کرده باشد. و دانند، خلافت در قبیله قریش است. هیچ کس را با ایشان منازعت نیست.

و با ولات یعنی پادشاهان خروج نکنند و اگرچه ظالم باشند. و ایمان دارند به کتب فرستاده و جمله پیغامبران و رسولان.

و بدانکه ایشان فاضلترین آدمیان اند، و محمد- علیه الصلوة- فاضلترین ایشان بود از بعد ایشان، و خدای تعالی رسالت بدو ختم کرد. و فاضلترین آدمیان بعد از او ابوبکر بود، پس عمر، پس عثمان، پس علی، پس تمامت ده یاران، پس آنان که گواهی داد رسول خدای- علیه الصلوة- ایشان را به بهشت، پس عالمیان با عمل، پس از آن کسی که منفعت او بیشتر باشد آدمیان را.

و اجماع کردند بر تفضیل رسولان بر ملائکه، و اختلاف است در تفضیل ملائکه بر مؤمنان، و آنکه ملائکه بر یکدیگر فضل دارند، همچنانکه میان مؤمنان است.

و اجماع کردند که طلب حلال فریضه است، و زمین خالی نشود از حلال که الله- سبحانه و تعالی- طالب است و بندگان را به طلب حلال و مطالبت نکردی الا بدانچه ممکن بودی، مگر آنکه در موضعی بسیار باشد و در موضعی اندک. پس آن کس که ظاهر او نیک است تا متهم نشود در مال و آنچه کسب وی است.

و اجماع کردند که کمال ایمان اقرار به زبان است و تصدیق به دل و عمل به اعضا. آن کس که ترک اقرار کند، او کافر است، و آن کس که ترک تصدیق کند، او منافق است، و هر که عمل ترک کند فاسق است، و هر که متابعت ترک کند او مبتدع است.

و اعتقاد کنند که مردم بر یکدیگر فضیلت دارند به ایمان. و آنکه معرفت به دل منفعت نکند تا آنکه «لااله الا الله محمد رسول الله» نگوید، مگر آنکه او را عذری ثابت به شرع بود.

و روا داشتند «استثناء» بر ایمان. یعنی گفتن «ان شاء الله». بی آنکه در دل ایشان شکی باشد، بلکه بر طریق تأکید و مبالغت باشد که عاقبت کار پوشیده است.

و از حسن بصری سؤال کردند که: مؤمنٌ انت حقاً؟ یعنی آنکه: مؤمن بحقی؟ گفت: اگر آن می خواهی که خون ریختن من بازدارد، و هر چیز را که من ذبح کنم یعنی بکشم، حلال باشد، و مناکحت من جایز باشد، من مؤمنم حقاً. و اگر آن می خواهی که مرا به بهشت برد و از دوزخ دور کند و رضای باری رحمن در آن بود، من مؤمنم ان شاء الله.

و بدرستی که الله- تبارک و تعالی- در کتاب خود «استثناء» کرد در گفتار او: «لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ اِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ». و اینجا هیچ شک نبود.

و یکی را از درویشان سؤال کردند از این «استثناء» که از حضرت آفریدگار- عزاسمه- است، گفت: ارادت بر این «استثناء» ادب کردن است بندگان را و بیدار کردن ایشان که حق- تبارک و تعالی- استثناء کرد با کمال علم؛ روا نباشد حکم کردن دیگری را بی استثناء با قصور علم وی.

و همچنین پیغمبر- علیه الصلوة و السلام- گفت در اهل گورستان، «الحديث»: «وانا ان شاء الله عن قريب بكم لاحقون». و نبود در مرگ به شک و رسیدن به ایشان.

و اجماع کردند بر آنکه کسبها و تجارتها و صنعتها مباح است بر آنکه یاری کند نیکی و تقوی را، بی آنکه آن را سببی داند مرزوق را. و اگر آن کسب نکند، به مذلت سؤال گرفتار گردد. و نیز حلال نباشد سؤال مر آن کس را که توانگر است یا خداوند قوت.

فصل

در بیان درویشی و فقر و تصوف

و اجماع کردند که درویشی فاضل تر از توانگری است اگر مقرون باشد به رضا. و از این بود که پیغمبر- علیه الصلوة- آن را اختیار کرد و جبرئیل- علیه السلام- او را اشارت کرد بدان هنگام، که عرض کردند بر او کلید خزینه های زمین، بدانکه نقصان نشود او را به نزد خدای پر پشه ای. و اشارت کرد او را جبرئیل که تواضع کند، و گفت «الحديث»: «اريد اجوع يوماً و اشبع يوماً، فإذا جعت تضرعت اليك، و اذا شبعت حمدتك و ذكرتك».

و آنکه همو گفت- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- «اللهم احيني مسكيناً و امتني مسكيناً و احشرنى فى زمرة المساكين». اگر از حضرت رب العزة درخواستی تا مسکینان در زمرت او باشند، ایشان را فخری عمیم و فضلی عظیم بودی، فکیف چون سؤال کرد که او را حشر کند در زمرة مسکینان. و خدای تعالی او را با ایشان صبر کردن فرمود، و

گفت: «وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ» الآية. و اگر حجت گویی، حجت آورد قول مصطفی را- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- «الحديث»: «اليد العليا خير من يد السفلى». و گفت «الحديث»: «اليد العليا واليد السفلى هي السائلة». او را جواب گویند که: دست دهنده فضیلت را دریابد به سبب آنکه آنچه دارد، بیرون می‌کند؛ و دست گیرنده بدان ناقص است که چیزی حاصل می‌کند.

و نیز فضیلت سخا و عطا دلیل است بر فضل فقر، چه اگر در ملک گرفتن چیزها پسندیده بودی، ترک کردن آن به عطا نکوهیده آمدی. و آن کس که توانگری را فضیلت می‌نهد بر نفقه کردن و عطا بر درویشی؛ همچنان است که معصیت را بر طاعت بر می‌گزیند از بهر فضل توبت. و آنکه توبت را فضل می‌نهد از بهر ترک معاصی نکوهیده، همچنین فضیلت کند نفقه کردن را، که بیرون کردن مال بنده را از خدای تعالی بازدارد. فقر غیر تصوف است، بلکه نهایت آن بدایت فقر باشد. و همچنین زهد نه فقر باشد. و فقر نزد ایشان نه حاجتمندی است و نابود و بس، بلکه فقر پسندیده استوار بودن است به خدای و رضا به قسمت وی.

و صوفی نه ملامتی باشد که صاحب ملامت آن باشد که نیکی را آشکارا نکنند و بد در ضمیر ندارد؛ و صوفی آنست که به خلق مشغول نگردد و نیز نظر به قبول و رد ایشان نکند. و اجماع کرده‌اند که ترک کردن شغلها به کسبها و گزارها و فراغت از بهر طاعت بزرگوارتر است و فاضل‌تر، آن کس را که تیمار داشتن را ترک کند به طلب روزی، و تکیه کند بر آنکه حق- تبارک و تعالی- ضمان کرده است؛ مگر آن کس را که یکسان شود او را خلوت و جلوت و مخالطت و عزلت، و پیوسته قدرت را منتظر باشد در هر احوال.

و بعضی از ایشان گفتند که به روزی تیمار مدار، چه آنکه به خدایی متهم گردی و به ضمان وی استوار نباشی. و یکی را گفتند: از کجا می‌خوری؟ گفت: اگر رزق را از کجا گویی، فانی گردد. و دیگری را گفتند: از کجا می‌خوری؟ او گفت: از آن کس سؤال کن که او مرا طعام می‌دهد که از کجا می‌دهد؟! و اجماع کرده‌اند که کردار بندگان سبب نیک بختی و بدبختی نباشد، که پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت «الحديث»: «السَّعِيدُ مَنْ سَعَدَ فِي بَطْنِ أُمَّهِ وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمَّهِ». و بدانکه ثواب فضل خداوند است و عقاب عدل او. و رضا و سخط دو صفت عظیم‌اند که متغیر نشوند و به کردار بندگان. هر که خدای از او راضی گردد، او را چنان کند که عمل اهل بهشت عطا کند؛ و هر که خدای از او ناخشنود باشد، او را به عمل اهل دوزخ دارد.

و رضا به قضا و صبر بر بلا و شکر بر نعمتها واجب است بر هر یکی از مسلمانان. و امید و ترس دو ماهار است که بنده را منع کنند از بی ادبی. و هر دل که از هردو خالی شود، خراب گردد. و امر و نهی و حکمهای بندگی لازم است مر بنده را، مادام که عاقل باشد، الا آنکه چون دل صافی شود و اخدای، رنج تکلیفها از او برخیزد نه اصل وجوب آن. و بشریت زایل نگردد از هیچ کس، و اگر چه بر هوا برود؛ بجز از آنکه بشریت وقتی ضعیف گردد و گاهی قوی شود.

و آزادی از بندگی نفس رواست در حق صدیقان، و صفتهای ناپسندیده نیست گردد از عارفان و فرونشیند در حق مریدان و بنده در احوال انتقال می‌کند تا صفت روحانیان گیرد، زمین از بهر او درنوردیده شود و به روی آب برود و از چشمها پنهان گردد.

و داندکه دوستی از بهر خدای و دشمنی از بهر خدای از بزرگترین عروه ایمان است. و امر به معروف و نهی از منکر واجب است بر آن کس که قدرت دارد بدان مقدار که ممکن باشد. و اجماع کرده‌اند بر اثبات کرامات اولیا، و روا داشته‌اند آن را در روزگار پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- و نیز نه به روزگار او.

و نبوت انبیا به معجزه ثابت نشود، لکن به فرستادن خدای عزوجل ایشان را ثابت است. و فرق میان معجزه و کرامات آنست که بر پیغمبر واجب باشد اظهار معجزه و تحدی بر آن و بر ولی واجب است که کرامات را پوشیده دارد، الا آن مقدار که رب العزّة ظاهرگرداند بدان چیز. و انکارکنند خصومت در دین، و مشغول گردند بدانچه ایشان راست و بر ایشان لازم است. و اجماع کرده‌اند که مباح است پوشیدن همه نوعها از جامه، الا آنکه شریعت حرام کرده است پوشیدن آن بر مردان. و آن جامه‌ای است که بیشترین آن ابریشم باشد. و داندکه اقتضای کردن بر جامه‌های خُلُقان و مرَقعات فاضل‌تر باشد که رسول گفت- صلی الله علیه و سلم- «الحديث»: «ما قَلَّ وَ كَفَى خَيْرَ مِمَّا كَثُرَ وَ أَلْهَى».

و نیز هرچه از دنیا حلال است، آن را حساب است؛ و هرچه حرام است عقوبت خواهد بود و نیز پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- گفت «الحديث»: «مَنْ تَرَكَ تَوْبَ جَمَالٍ وَهُوَ قَادِرٌ عَلَى لِبْسِهِ كَسَاهُ اللَّهُ مِنْ حُلِّ الْكِرَامَةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ».

و اختیارکنند پوشیدن مرقع، معانی را که کم مؤنت باشد، و کمتر دریده گردد، و بر پوشیده دیرتر بماند، و تواضع را نزدیک‌تر باشد، و سرما و گرما را دفع کند و اهل شر را در آن طمع نباشد و از فساد و کبر منع کند. و از عایشه- رضی الله عنها- روایت است که گفت: فرمود دوست من رسول خدای- صلی الله علیه و سلم- که: نیندازم پیرهن را تا آن را رقعہ برندوزم.

و عبدالله بن عمر- رضی الله عنهما- در حدیثی یاد کرده است که: من مصطفی را دیدم که رقعہ زد جامه را و ابوبکر را دیدم که گلیم را خلال برزده بود و عمر را دیدم گریانش برداشته بود از رقعہ‌ها. و انس بن مالک- رضی الله عنه- گوید: دوسترین رنگها بر مصطفی علیه الصلوة سبز بودی. و جامه اهل بهشت سبز باشد.

و هم انس روایت کند از مصطفی- علیه الصلوة و السلام- که گفت «الحديث»: «خير ثيابكم البياض». معنی آن باشد که: جوانتر و لایق‌تر بجملة مردم جامه سپید باشد.

و اجماع کرده‌اند بر نیکوی آواز دادن به قرآن، مادام که معنی را خلل نکنند که پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: «الحديث»: «زَيَّنُوا الْقُرْآنَ بِأَصْوَاتِكُمْ». و نیز مصطفی گفت: «الحديث»: «انَّ لِكُلِّ شَيْءٍ حَلِيَّةً وَ حَلِيَّةَ الْقُرْآنِ الصَّوْتُ الْحَسَنُ». و کراهیت داشته‌اند خواندن قرآن را به الحان مقطعه.

اما شعرها و قصاید شنیدن روا دارند از رسول- علیه السلام- سؤال کردند از شعر، گفت: آن سخنی است نیک آن نیک و بد آن بد. شعر نیک آنست که موعظت و حکمت باشد، و ذکر و صفات خدای و نعمتهای وی و صفت صالحان و متقیان و اما آنچه ذکر سرابها و منزلها و روزگار و امت گذشته باشد، سماع آن مباح است، و آنچه هجو و سخن بد باشد، سماع آن حرام، و آنچه وصف روی نیکو و قد و موی و آنچه موافق طبایع باشد و نفوس، سماع آن مکروه است مگر عالمی ربانی را که تمییز میان طبع و شهوت و الهام و وسوسه تواند کرد مر آن کس را که نفس خود را بمیرانیده باشد به ریاضت و مجاهده و بشریت او فرورده، و از حظ خود نیست گشته باشد، و حقیقت او باقی بود. همچنان بود که خدای عزوجل فرموده: «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ». و نشان

این صفت آن کس که مدح و ذم و منع و عطا و جفا و وفا نزد او یکسان باشد. سؤال کردند بعضی مشایخ را از سماع، گفت: سماع اهل حقیقت را سنت است، و اهل فرمان و پرهیزکاری را مکروه است. و نیز اصحاب نفوس و حظوظ را مکروه است.

و از جنید رحمة الله علیه سؤال کردند از سماع، گفت: هر سماع که بنده را جمع کند به حضرت خدای تعالی، آن مباح است.

و اما سماع آواز خوش، و نعمت خوش آن نصیب روح باشد و آن مباح است که آواز خوش در اصل پسندیده است. و در تفسیر گفته‌اند: آنکه خدای عزوجل گفته است: «يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ» که آن آواز نیک خوش است.

و بعضی گفته‌اند که آواز خوش به دل فرو نشود، لیکن آنچه در دل است به حرکت آورد. پس اهل سماع تفاوت دارند در حال سماع. بعضی هستند از ایشان که در حال سماع ترس و اندوه و اشتیاق بر ایشان غالب گردد از تأثیر آن گریه و زاری و شهقه و جامه دریدن و اضطراب پدید آید؛ و باشد که بر ایشان امید و شادی و استیشار غالب گردد، از این طرب، و رقص و دست زدن پدید آید. و از داود- علیه الصلوة- روایت کنند که استقبال سکینه به رقص کرد، و از امیرالمؤمنین علی- رضی الله عنه- روایت است که: بیامدیم به حضرت رسول- علیه السلام- من وزید و جعفر. جعفر را گفت: «تو مشابعت داری به خلق و خلق من». جعفر حجل شد. و مرا گفت: «تو از منی و من از تو». من حجل گشتم.

ابوعبیده در معنی «حجل» گوید که آن باشد که یک پای بردارد، و به یک پای برجهد، و این باشد به هر دو پای، الا آنکه برجستن باشد نه رفتن و بدرستی که مستمع را در حال سماع شوقی پدید آید از آنچه یادکنند، و برجهد از جای خویش بر مثال کردار کسی که پیش محبوب رود. و چون دانند که راه محبوب بسته است، تکرار کند برجستن را و بگردد گردشهای پیایی.

و بدرستی که این بر تو دری باشد که ظاهر شود در حال سماع، میان جسد و روح. و این از بهر آنست که جسد سفلانی است و او را از خاک آفریده‌اند؛ و روح علوی است، او را از فرح آفریده‌اند. پس روح بلندی جوید سوی عالم فوق که عالم وی است و تن فرو می‌آید به جای خود تا سکون او را واقع شود.

و بدرستی که این چیز از ایشان، بر سیل فرح و خوشی در حال سماع باشد. و این ممنوع نیست، مگر آنکه نه از صفات محققان است. و حکایت کنند از ابی عبدالله احمد بن عطاء الرودباری که گفت: سر صادق در سماع سه چیز باشد: علم به خدای، و وفا بدان چیز که او بر آنست، و جمع کردن همت.

و آن جای که در آن سماع کنند، چند چیز باید: بوی خوش و آرام و نابودن اضداد و دیدن گرم. و سماع کنند سه معنی را بر محبت و خوف و رجا.

و حرکت بر سه نوع است: طرب است و وجد و خوف. طرب را سه علامت است: رقص و دست زدن و شادی. و وجد را سه علامت است: غیبت و برجستن و بانگ کردن. و خوف را سه علامت است: گریه و به روی زدن و فریاد کردن.

فصل

در فروع دین و احکام آن

اجماع کرده‌اند که واجب است آموختن آن قدر که به احکام شریعت جاهل نباشد از حلال و حرام، تا عمل

موافق علم باشد که گفته‌اند: هر وقت که علم از عمل برهنه شود، عقیم باشد؛ و چون عمل از علم خالی شود، سقیم باشد. و پیامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت «الحديث»: «طلب العلم فريضة على كل مسلم».

و از مذهبها مذهب فقهای اهل حدیث اختیار کرده‌اند، و انکار نکنند اختلاف علما را در فروع؛ که مصطفی- صلی الله علیه و سلم- گفت «الحديث»: «إختلافُ الْعُلَمَاءِ رَحْمَةٌ». و سؤال کردند از یکی از آن عالمانی که اختلاف ایشان رحمت باشد. گفت: ایشان که چنگ در کتاب خدای تعالی زده‌اند، جهدکنندگان‌اند در متابعت رسول، اقتداکنندگان به صحابه رسول و ایشان سه گونه‌اند: اصحاب حدیث و فقها و علمای صوفی.

اما اصحاب حدیث به ظاهر حدیث رسول- صلی الله علیه و سلم- کارکنند که آن اساس دین است. خدای تعالی گفت: «ما آتیکمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَیْکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا.» و پیوسته به سماع حدیث و نقل آن و اندیشه در آن و جدا کردن صحیح از سقیم آن کوشند و ایشان نگه دارندگان دین‌اند.

و اما فقها فضیلت دارند بر اصحاب حدیث، بعد قبول علم ایشان به آنچه خاص شوند بدان از فهم و استنباط در فقه و حدیث، و نظر را تیزکردن در ترتیب احکام و حدود دین، و تمیزکردن میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و مفسر و خاص و عام و محکم و متشابه. ایشان حاکمان دین و علمهای آن‌اند.

و اما صوفیان متفق به اصحاب حدیث و فقها در معانی ایشان و جمله از متابعت هوی دور باشند و به ایشان دو گروه اقتدا کنند. و از صوفیان هرکس که این دو علم نداند، رجوع کند به ایشان در احکام شریعت و حدود دین، اگر ایشان اجماع کنند، صوفیان بر اجماع ایشان بروند؛ و اگر ایشان را اختلاف باشد، صوفیان طریق اولی‌تر و نیکوتر بروند. و نه مذهب صوفیان طلب تأویلات و رفتن در شهوات بود.

پس صوفیان بعد از این مخصوص گشته باشند به علمهای عالی و احوال ظریف. و سخن ایشان در علم معاملات بود، و غیب حرکات و سکانات و بلندی و شریفی مقامات. و این مانند توبت است و زهد و پرهیزکاری و صبر و رضا و توکل و محبت و خوف و رجاء و مشاهده و یقین و قناعت و صدق و اخلاص و شکر و ذکر و فکر و مراقبه و اعتبار و وجل و تعظیم و اجلال و پشیمانی و شرم و جمع و تفرقه و فنا و بقا و معرفت مردم و مجاهدتها و ریاضتها و دقیقه‌های ریا و شهوت پوشیده و شرک پوشیده، و آنکه چگونه از آن خلاص یابند. و ایشان را از علوم استنباطها است که بر فقها مشکل گردد و آن مانند عوارض و حقایق و عوایق و تجرید توحید و منازل تفرید و خفایات سرّ، و تلاشی حدث چون مقابله کنند به قدیم، و پوشیدن احوال و جمع مفرقات و اعراض از عوضها و ترک کردن اعتراض.

ایشان مخصوص‌اند به واقف شدن از مشکل این مسایل تا طلب کردند این احوالها، و سخن در صحیح و سقیم این منازل کنند که، ایشان نگاه دارندگان دین و اعیان آن‌اند.

پس اگر کسی را مشکل شود علمی از علوم سه گانه، بر او باد که رجوع کند به امامان ایشان. چنانکه اگر کسی را از علم حدیث مشکلی باشد، در آن مسأله رجوع به ائمه حدیث کند که علم حدیث و معرفت رجال ایشان را است. و کسی را که مشکل شود بر او از دقایق فقه، رجوع به علمای فقها کند. و آن کس را که مشکل گردد احوال ریاضتها و دقایق ورع و مقامات متوکلان، تا در این مسایل رجوع به امامان صوفی کند نه به دیگری، که اگر نه چنین کند خطا کرده باشد.

فصل

در قول ایشان که تصوّف چیست، و آداب اهل تصوّف

مختلف است جواب مشایخ در تصوّف، همچنانکه احوال مختلف است، هر یک از ایشان جواب بحسب حال خود گفته است، و بر قدر آنکه سایل احتمال تواند کرد. مثلاً اگر سایل مرید بوده است، جواب او بر ظاهر مذهب بوده است از آنجا که علامت باشد. و اگر سایل متوسط بوده است، جواب او از آنجا بوده است که احوال اوست. و اگر سایل عارف بوده است، جواب از حقیقت بوده است.

و ظاهرترین جوابی آنست که یکی از ایشان گفته است که: اوّل تصوّف علم است و میان آن عمل و آخر آن موهبت، که علم مراد را کشف کند و عمل یاری طلب کند و موهبت به کمال امیدها رساند و اهل آن بر سه طبقه اند: مرید طالب است و متوسط رونده است، و منتهی رسیده است. مرید صاحب وقت است و متوسط صاحب حال است، و منتهی صاحب نفس است، و فاضل تر چیزی نزد ایشان شمردن نفسهاست. مرید در طلب مراد می رود، و از متوسط مطالبت آداب منازل می کنند که متوسط صاحب تلوین است که از حالی بحالی می رود که آن حال در زیادت است. و منتهی رسیده، و جمله مقامات را گذشته است و او در محل تمکین است، احوال او را متغیر نکند و ترس بدو تأثیر نکند. چنانکه از زلیخا بازگفته اند که در آن حال که صاحب تمکین بود در کار یوسف، دیدار یوسف در وی تأثیر نکرد چنانکه در دیگر زنان تأثیر کرد که دستهای خود بپریدند و اگرچه او تمامتر بود در محبت از ایشان.

پس مقام مرید مجاهدت است و چشیدن تلخیها و دور بودن از حظوظ نفس و هرچه مراد نفس باشد. و مقام متوسط بر نشستن است در طلب مراد و مراعات صدق در جمله احوال و ادب را کار فرمودن در مقامات. و مقام منتهی صحو است یعنی باهوش بودن، و تمکین، و حق را اجابت کردن، از آنجا که او را برخوانند. و یکسان باشد در حال سختی و آسانی و منع و عطا و جفا و وفا. خوردن او چون گرسنگی باشد، و خوابش چون بیداری بُود، از حظ خود فانی گشته باشد و حقیقت او باقی باشد. ظاهر او با خلق باشد و باطن او با حق باشد و جمله این، نقل کرده شده است از احوال پیغمبر - صلی الله علیه و سلم - در اوّل حالی که بودی در غار حراء. و همچنین حال اصحاب صفة که در حال تمکین امیران و وزیران بودند و مخالفت به ایشان اثر نمی کرد.

فصل

در ذکر هویدا کردن حکمهای مذهب

بدرستی که مذهب را ظاهر است و باطن. ظاهر آن ادب نگهداشتن است و اخلاق، و باطن آن فرو آمدن احوال در مقامات است و احق. نمی بینی که چون سید - علیه الصلوة و السّلام - آن شخص را که در نماز بازی می کرد، فرمود که: اگر دلش ترسان بودی، اندام او نیز ترسان بودی.

و آمده است که جنید - رحمه الله - ابو حفص حداد - رحمه الله - را گفت: یاران خود را ادب چنان کردی که سلطانان بنده را کنند؟ گفت: نه یا ابا القاسم. لکن نیکی ادب در ظاهر عنوان نیک ادبی است در باطن.

و سری سقطی - رحمه الله - گفت: نیک ادبی ترجمان عقل است. و نگاه داشتن ادب در آنچه میان ایشان است، مقدم است به غیر آن. نمی بینی که چگونه الله تعالی اهل ادب را مدح کرد، و بزرگی داد محل ایشان در حضرت وی، و گفت: «انّ الذّین یغضّون اصواتهم عند رسول الله». الآیة.

و ابو عبد الله خفیف - رحمه الله - روایت کند که رویم گفت - رحمه الله - ای فرزند عمل را نمک ساز و ادب را

آرد.

وگفته‌اند: همه تصوف ادب است. هر وقتی را ادب است، و هر حالی را ادب است، و هر مقامی را ادب است. هرکه ملازم ادب شود به جای مردان برسد، و هرکه بی ادب است او دور است از آنجا که پندارد که نزدیک شد و مردود گردد آنجا که امید قبول دارد.

وگفته‌اند که: هرکه از ادب دور است از جمله خیرات دور است.

وگفته‌اند: ادب نفس آنست که خیر او را معلوم کنی، و او را بر خیر مشغول کنی و شر او را نیاموزانی و از آن منزجر گردانی.

وگفته‌اند: ادب مهتر درویشان است و آرایش توانگران است.

و مردم در ادب بر سه طبقه‌اند: اهل دنیا و اهل دین و اهل خصوصیت از اهل دین.

اما آداب اهل دنیا بیشترین آن فصاحت باشد و بلاغت و حفظ علمها و اخبار پادشاهان و اشعار عرب. و اما اهل دین اکثر ادب ایشان ریاضت نفس باشد و تأدیب جوارح و تهذیب طبیعتها و نگاه داشتن حدود و ترک آرزوها و دور بودن از شبهتها و مسارعت بر خیرها.

و اما خاصان اهل دین، ادب ایشان نگاه داشت دلهاست و راست داشتن به نهان و آشکارا.

و تفاضل مریدان به علم است و از آن متوسطان به ادب، و از آن عارفان به همت.

وگفته‌اند که: همت آنست که تو نفس را برانگیزی بر طلب معانی و قیمت هر مرد همت اوست.

و از ابوبکر واسطی حال مالک بن دینار و داود طائی و محمد واسع و امثال ایشان از عباد پرسیدند، گفت: این قوم بیرون نشدند از نفس مگر سوی نفس. یعنی ترک نعیم فانی کردند از بهر نعیم باقی.

و از جنید تفسیر این آیت که خدای گفت: «لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا»، پرسیدند، گفت: علم ایشان، ایشان را منع کند که حاجتهای خود نه به خدای خود بردارند.

و حصری گفت که: روز قیامت چون دوزخ زفره زند، همه کس از بزرگ و خسیس گویند: نَفْسِي نَفْسِي، مگر محمد- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- بحد شفاعت گردد و گوید: امتی امتی. نماند هیچ کس را نَفْسِي بِي عِلْت، تا گوید: رَبِّي رَبِّي، تا بدانند که آدمی که محل حوادث است از کار علت خالی نشود.

فصل

در بیان اخلاق ایشان

بزرگتر خصلت ایشان است. سؤال کردند عایشه را از خُلق رسول- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت: خُلق او قرآن بود که خدای تعالی گفت: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ.» و پیغمبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت «الْحَدِيثُ»: «الْأَخْبَرُكُمْ بِأَحْبَبِكُمْ أُنِي وَأَقْرَبِكُمْ مِنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. قَالُوا بَلَى، قَالَ أَحْسَنُكُمْ إِخْلَاقًا الْمَوْطُونُ الْكَنَفَاءُ الَّذِينَ يَأْلِفُونَ.» وگفت- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- «الْحَدِيثُ»: «سؤال الخلق شؤم و اشرارکم اخلاقاً.»

و ابوبکرکتانی گفت: تصوف خلق است. آن کس که خوی زیادتی دارد بر تو، در تصوف بر تو زیادی دارد. و خلق ایشان بردباری است و فروتنی و نصیحت و شفقت و احتمال و موافقت و احسان و مدارات و ایثار و خدمت و الفت و بشاشت و کرامت و فتوت و جاه بذل کردن و مروّت و مودّت و سخا و عفو و وفا و حیا و تلطف و گشاده رویی و خوش زبانی و آرام و دعا و ثنا و نیکویی خلق و شکستن نفس و حرمت داشتن برادران و

بزرگ داشتن مشایخ و رحمت کردن بر صغیر و کبیر و اندک داشتن آن چیز که از او باشد و بزرگ داشتن آن چیز که بر او باشد.

و سؤال کردند از سهل بن عبدالله تستری- رحمه الله- از خوی خوش، گفت: کمترین آن بارکشیدن است و ترک مکافات و رحمت بر ظالم و دعا کردن او را.

این اخلاق صوفیان است، نه آنکه قومی دیگر گویند و آن را مانده کنند به تصوف که ایشان طمع را زیادت نام نهند، و بدخویی را اخلاص گویند، و عیش و لذت بد را نیکویی گویند و پیروی هوی را ابتلاء گویند، و رجوع به دنیا را وصول گویند، و بدخویی را صَوْلَت گویند و فحش گفتن به زبان را ملامت گویند و نباشد این جمله طریق قوم.

و حکایت کنند از ابی یزید بسطامی- قدس الله سره- که روزی یکی از یاران خود را گفت: برخیز تا پیش آن کس رویم که مشهور کرده است خود را به زهد. هر دو قصد او کردند. چون او را دریافتند، از سرای خود به مسجد رفته بود. با یزید بدو نظر کرد، و او در مسجد خیو را به جانب قبله انداخت. یار خود را گفت: این مرد که بر ادب شریعت امین نباشد چگونه امین باشد بر آنچه دعوی می کند از مقامات اولیا و بازگردید و بر او سلام نکرد.

فصل

در مقامات که مقام بنده است به حضرت خدای تعالی در عبادات

الله تعالی گفت: «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ».

اول مقامی انتباه است، و این بیرون آمدن بنده است از حد غفلت. پس توبه است، و آن رجوع است از ماسوی خدای تعالی، پس از آنکه رفته باشد با آنکه پیوسته پشیمان باشد و استغفار بسیار کند. پس انابت، و آن رجوع از غفلت است سوی ذکر و بعضی گفته اند: توبه ترسیدن است و انابت رغبت و قومی گویند توبه در ظاهر است و انابت در باطن.

پس ورع، و آن ترک کردن چیزی است که بر او مشتبه گشته باشد.

پس محاسبت نفس است و آن نگاه داشتن زیادت آن از نقصان است و آنچه سود او باشد و زیان او.

پس ارادت است، و آن استدامت رنج است و ترک راحت.

پس زهد است، و آن ترک کردن حلال از دنیا است و رغبت از آن و شهوتهای آن بگردانیدن.

پس فقر است، و آن نابودن املاک است، و خالی شدن دل از آنچه دست از او خالی باشد.

پس صدق است، و آن راستی نهان و آشکار است.

پس تصبر است و آن تحمل نفس است بر دشواریها و چشیدن تلخیها و این آخر مقامهای مریدان است.

پس صبر است، و آن ترک شکایت است.

پس رضا است، و آن لذت یافتن است به بلاء.

پس اخلاص است، و آن بیرون کردن خلق است از معامله حق.

پس توکل است بر خدای و آن اعتماد کردن است بر او که طمع از جمله زایل کند به جز از او.

فصل

در بیان احوال ایشان

اما احوال که آن معاملات دلهاست، و آنچه فرو آید به دلها از صفای ذکرها. جنید گفت: حال چیزها باشد که به دل فرو آید، و همیشه نباشد. و از این جمله مراقبت است و آن نگرستن است به صفای یقین سوی مغیبات. پس قرب است و آن جمع کردن همت است به حضرت خدای تعالی به غایب شدن از آنچه جز اوست. پس محبت است، و آن موافقت دوست است در آنچه دوست می‌دارد و دشمن می‌دارد. پس رجاء است، و آن راست داشتن حق است در آنچه وعده کرده است. پس خوف است و آن مطالعت دلهاست بحملهای باری- سبحانه و تعالی- و کینه‌های وی. پس حیا است، و آن بازداشتن دل است از گستاخی. و این از بهر آنست که نزدیکی اقتضای این احوالها کند. و از ایشان هست که در احوال نزدیکی نظر به عظمت خدای کند، و هیبت او، تا ترس و شرم بر او غالب شود. و کس باشد که نظر بر لطف خدای- عزوجل- و احسان قدیم او کند تا بر دل او محبت و رجاء غالب شود. پس شوق است، و آن شیفتگی دل است نزدیک یاد کردن دوست. پس انس است و آن سکون است سوی خدای تعالی و استعانت به وی در جمله کارها. پس طمأنینت است و آن سکون است تحت مجاری قدرتها. پس یقین است و آن تصدیق است با آنکه شک برخیزد. پس مشاهدت است، و آن جداکننده است میان دیده یقین و دیده عیان، که پیغمبر- علیه السلام- گفت: «الحديث»: «ان تعبد الله کانک تراه فانه یراک». و آن آخر احوال است. پس فوایح و لوايح و منایح باشد و حقیر آید عبارت از آن. «وَأَنَّ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْنَ».

فصل

در یاد کردن اختلاف راه و آنکه مقصود یکی است

و روشها که مختلف شود از بهر مختلف شدن حال قاصدان باشد و مقامات روندگان. و کس باشد به ذکر و نافله های بسیار و مواظبت نماید در آورد. و کس بود که راه ریاضت و رنج سپرد، و نفس را مهپور کند در مخالفت. و باشد که راه خلوت و عزلت سپرد، و از مخالطت با مردم دور شود طلب کردن سلامت را. و باشد که پیوسته در سیاحت و سفر باشد، و غربت جوید از شهرها، تا کس او را نداند. و باشد که پیوسته در خدمت باشد و جاه به برادران بخشد و شادی به دل ایشان رساند. و باشد که همیشه در مجاهدت باشد و سختیها می‌کشد. و باشد که جاه خود را پیش خلق اسقاط می‌کند و بدیشان التفات نکند و به خیر و شر ایشان کار ندارد. و باشد که راه عجز و انکسار سپرد. چنانکه خدای تعالی گفت: «وَأَخْرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ».

و باشد که پیوسته به تعلیم و نشستن با علما و سماع اخبار و حفظ علوم روزگار گذارد. و هر طریق را موقفی است، حاجتمند به آن سوی موقفی، و دلیلی که او را باشد تا از حیرت سلامت یابد و از

فتنه آمن گردد. یکی را گفتند که فلان کس بازگردید؟ گفت: نمی دانم رجوع، مگر آنکه راه ناخوش است از کم بودن روندگان.

فصل

در آنچه ایشان گویند در فضل علم

خدای تعالی گفت: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ.» اول ابتدا کرد به خود و ملائکه را دوم گردانید و اهل علم را سیوم. و پیغمبرگفت- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «العلماء ورثة الأنبياء.» و هموگفت- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «فضل العالم على العابد كفضل علي أدناكم.» و هم مصطفی گفت- عليه الصلوة و السلام-: «الناس رجالان: عالم و متعلم و الباقي همج.» و گفته اند: علم روح است و عمل جسد و گفته اند: علم اصل است و عمل فرع. و بدرستی که جمله مشایخ ما علم را فضل نهادند بر معرفت و عقل که خدای تعالی به علم موصوف است و آنکه علم حاکم است بر عقل، و عقل حاکم نیست بر علم. و گفته اند که: علم بی عقل منفعت نکند، همچین عقل بی علم منفعت نکند. و بعضی از حکما را گفتند که: ادب کی زیان دارد؟ گفت: چون عقل ناقص باشد. و گفته اند: ادب صورت عقل تو است، نیکوکن عقل خود را، چگونه که خواهی، و از فضل علم بود که هُدهد با قلت خطر او جواب داد مر سلیمان را- عليه السلام- با بلندی مرتبت او، به قوت علم و صولت او. فقال: «أَحَطَّتْ بِمَالِمٍ تُحِطُّ بِهِ.» آن به سبب علم بود، با آنکه سلیمان در تهدید و وعید او مبالغت می کرد.

فصل

در آداب سخن گفتن ایشان با یکدیگر

و آن آنست که در سخن گفتن قصد نصیحت و راه نمودن کند و طلب رستگاری و آنچه منفعت آن بازگردد بر جمله و نیز مردم را نکوید مگر به قدر عقلهای ایشان، که پیغمبرگفت- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- «الحديث»: «نحن معاشر الانبياء امرنا أن نكلم الناس على قدر عقولهم.» و نکوید در مسأله که از او سؤال نکنند و اگر سؤال کنند، جواب بر قدر تحمل سایل گوید. حکایت کنند از جنید- رحمه الله- که او را گفتند که: سایلی از تو سؤالی کند، و تو جوابی او را بگویی؛ پس دیگر همان سؤال کند و تو جوابی دیگر بگویی. گفت: جواب بر قدر سایل باشد، و اگر او از دیگری سؤال کند، باید که از مقامهایی که در آن نباشد، سخن نگویند و از چیزها که در آن استعمال نکنند، سؤال نکنند. و بعضی گفته اند: این روا باشد که پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت «الحديث»: «رب حامل فقه الى من هو افقه منه.» و علم بذل نکند مگر اهل آن را. و بعضی گفته اند که: بذل کردن مر اهل و نااهل را روا باشد که علم خود، به غیر خود نپیوندد.

و باید که پیش کسی که عالم تر از او باشد، سخن نگویند، از عبدالله بن مبارک سؤال کردند به حضور سفیان ثوری- رحمة الله عليهما- عبدالله گفت: من پیش استادان سخن نگویم.

و بعضی گفته‌اند که: علم نیک نیاید الا آن کس را که از وجد و فعل خود گوید. و گفته‌اند آن کس که به خاموشی خود منتفع نشده باشد از سخن او منفعت نتوان گرفت. و ادب آنست که سخن نگوید در علم پیش از وقت آن، که آفت بسیار از آن، پدید آید و از فواید باز ماند. و باید که حذر کند از طلب جاه و منزلت نزد مردم و از حطام دنیاوی، تا از آن کس نباشد که خدای تعالی او را منفعت نداده باشد به علم وی. و پناه گرفته است پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- از علمی که منفعت نکند و گفته «الحديث»: «من طلب العلم ليماري به العماء أو يجاري به السفهاء أو ليصرف به وجوه الناس فليتوباً مقعده من النار.»

و جهدکنده در آنچه شنیده است یا دانسته، کار کند؛ که گفته‌اند: هر که چیزی بشنود از علم درویشان و بدان کار کند، بازگردد آن، و حکم کند در دل او؛ و شنوندگان نیز از آن علم منفعت یابند. و هر کس که بشنود و بدان عمل نکند، آن چون حکایتی باشد که مدتی در خاطر بماند و پس فراموش کند. و گفته‌اند: سخن که از دل بیرون شود، به دل فرو آید؛ و سخن که از دل بیرون نشود و از زبان بیرون شود، به گوش مجاوزت نکند. حکایت کنند که: شبلی جنید را گفت- رحمة الله عليهما-: چند عامه را منادی می‌کنم به حضرت باری عز اسمہ. شبلی گفت: قومی که فنا کردند اسرار خود را به بهره نفس و بصرهای خود را بنگرستن، ایشان را کجا بر یاد خدای راه باشد. و ابوبکر شبلی از جنید مسأله پرسید، او را گفت: میان تو و میان اکابر مردم ده هزار مقام است. اول مقامی این مسأله است که بدان ابتدا کردی.

فصل

در یادکرد سخنان ایشان در غلبات

و اما آن سخنها که حکایت کنند از بایزید و دیگران، آن به نزد غلبه حال بوده است و قوت سکر و غلبات وجد، آن کلمات را قبول و رد نیست. سهل بن عبدالله گوید: علوم سه نوع است: علمی از خدای، و آن علم ظاهر است، چون امر و نهی و احکام و حدود.

و علمی خدای را- عزوجل- و آن علم خوف و رجا است و محبت و شوق است. و علمی به خدای، و آن علم به صفات خدای است و نعمتهای وی. و گفته‌اند: علم ظاهر علم راه است، و علم باطن علم منزل. و گفته‌اند: علم باطن از علم ظاهر استنباط کنند و دریابند و هر باطن که به ظاهر قایم نباشد، آن باطل است. و گفته‌اند: هر که به گوش شنود حکایت کند، و هر که به دل شنود پندگیرد، و هر که عمل کند بدانچه شنیده باشد راه یابد و راه نماید.

و گفته‌اند: علم آواز دهد مر عمل را، و او را بخواند؛ اگر عمل او را جواب ندهد رحلت کند. و گفته‌اند: علم دریافتن چیزی است بدانچه آن بر آن است، و عقل بصر اوست و قوت در دل همان منزلت دارد که منزلت چشم از چشم که بدان حق از باطل جدا کنند و نیک را از بد. و گفته‌اند: عالم آنچه به حس دریابد، اقتدا بدان کند و عارف بدان راه یابد. و گفته‌اند: ورع فریفته نگردد.

وگفته‌اند که: عقل آنست که ترا آگاه کند از موضعیهای مهلک.
 وگفته‌اند: اصل عقل خاموشی است و باطن آن پوشیدنِ راز، و ظاهر آن اقتدا به سنت.
 وگفته‌اند که: هر که هوی غالب شود، عقل بگریزد.
 وگفته‌اند: اگر خواهی که عاقل را از احمق بشناسی، به او حدیثی از محال بگویی، اگر قبول کند، بدان که او احمق است.
 وگفته‌اند: هر که را پوشیده گرداند چیزی از علمهای وی، تو نظر مکن بر عیبهای او؛ اگر تو نظر کنی به عیب، برکت انتفاع علم از تو برخیزد.

فصل

در ادبهای ایشان در حال بدایت

بدانکه اوّل چیزی که بر مرید واجب است بعد از آنکه از خواب غفلت بیدار شود، آنست که قصد پیری کند از اهل زمانه که امین باشد بر دین خود و معروف بود به نصیحت و امانت و شناسنده راه باشد. پس مرید نفس خود را تسلیم وی کند و اعتقاد کند که او را مخالفت نکند و باید که صدق با او قرین باشد.
 پس شیخ را لازم است که او را دلیلی کند به راه، و چگونگی بازگشتن به حضرت خدای؛ و آسان گرداند بر مرید راه رفتن و شرایع اسلام او را تعلیم کند به مقدار حاجت.
 و اوّلترین چیزی که مرید را حاجت است تصفیت طعام و شراب و ملبس است که، هر که مرید را بدین چیزها دلیلی کند، زیادت در حال وی پدید آید که، پیغمبر گفت- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «طلب الحلال فریضة بعد الفریضة.»
 و بعضی گفته‌اند: طلب حلال کردن بر همه فریضة است و ترک حلال کردن بدین گروه فریضة است مگر بر حد ضرورت. پس قضا کردن در آنچه از وی فوت گشته باشد از فرایض بُود. پس مظلّمه‌ها را رد کردن بر اهل آن فریضة است، که پیغمبر گفت- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «ردّ دائق من حرام يعدل عند الله سبعین حجّة.»
 و از مظلّمه‌ها هر چه غیبت و دشنام و سخن چینی بود، حلالی از آن بخواهد و استغفار کند صاحب آن را. و هر چه کرده باشد از ضرب و قطع و جراحت، آن را قصاص باشد.
 پس از این معرفت نفس باشد و آن را به ریاضت ادب کردن. و نفس را دو صفت است: حریص بودن در شهوت، و مانع شدن از طاعت. آن را به مجاهده رام گرداند، و مجاهده آن باشد که هر چه نفس بدان الفت گرفته باشد، او را از آن منع کند و او را بر مخالفت هوی دارد و از شهوتها باز دارد، گرفته گرداند او را بر رنجها، و چشیدن تلخها را. و او را به ورد بسیار کردن و پیوسته روزه داشتن و نماز نافله کردن دارد تا آنکه پشیمان گردد از آنچه خلاف فرموده خدای و رسول باشد و از عاداتهای بد باز دارد و جهد کند تا خواب را به بیداری بدل کند و سیری را به گرسنگی و آسایش را به سختی.
 پس آنکه از جمله تائیان باشد که مخصوص گشته باشد به محبت خدای، که خدای- عزّوجلّ- می گوید: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ.»
 و پیغمبر گفت- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- «الحديث»: «الشاب التائب حبيب الله.»
 و از ایشان باشد که خدای تعالی مبدل کرده باشد بدیهای ایشان به نیکیها و از جمله آن بندگانی باشد که مخصوص گشته باشند به دعای بردارندگان عرش. چنانکه خدای- عزّوجلّ- می گوید: «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ

وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ». تا آنجا که می‌فرماید: «وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ». پس این قوم را عظمت باشد که حاملان عرش، دعاگویان ایشان‌اند. «لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَبَّهُوا فَسِ الْمُنْتَفِسُونَ.»
توبت فرض است بر جمله مؤمنان که خدای تعالی می‌گوید: «وَتَوَبُّوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيَّةَ الْمُؤْمِنُونَ.» و می‌گوید: «وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ.»

و بعضی مشایخ گفته‌اند غافل گشتن از توبت گناهی که کرده باشی، بتر از آن باشد که بدان گناه مشغول باشی و آن کس را که پیش از توبت بمیرد سروکارش با خدای عزوجل است «وَأَنَّ رَبَّكَ لَذُو مَعْفَرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ وَأَنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ.» و وقت توبت باقی است، تا جان به حلقوم نرسد، و تا آنکه که در توبه فرو بسته شود که آن وقت «لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا.»
پس از توبت، ملازم پرهیزکاری باشد در جمله احوال خود؛ و بدانند که حساب او خدای- عزوجل- کند باستقصاء و می‌گوید: «وَأَنَّ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ.»

و چون درست گشته باشد او را مقام توبه و پرهیزکاری و در مقام زهد شروع کرده باشد، آن وقت او را رسد که مرقع ببوشد. و مرقع نه بدان جهت پوشد، تا بدنژادگردد، و چون نقد نبهره شود. و بدرستی که این قاعده برخاسته است، و تمیز برداشته گشته است، و کار از نظام افتاده؛ تا از این سبب فساد پراکنده شده است، و ستیز ظاهرگشته. پس پوشنده مرقع را واجب است که نفس خود را ادب کند و آن را ریاضت دهد به مجاهدات و رنجها کشیدن و تلخها چشیدن و تحمل سختیها کردن و به ادب گشتن، و رسیدن به مشایخی که اقتدا را شایسته باشند، و احکام و حدود دین را و اصول مذهب و فروع آن بدانسته. و آن کس که بدین صفت نباشد، حرام باشد او را شیخ طلب کردن و ارادت نمودن.

و گفته‌اند: آن کس- که خود را ادب بنکرده است بدانکه عیبهای خود را نبیند، و احمقی نفس نداند، علم زایل کردن اخلاق بد معلوم ندارد- روا نباشد که بدو اقتدا کنند. پس نفس خود را به مجاهدت دارد و تفقد کند زیادت او را از نقصان و آنچه سود و زیان او باشد و حال خود را بر شیخ عرض می‌کند آن چیز که بدو آشکارا می‌شود در هر وقتی که گفته‌اند: «نباشد عاقل و لیب آن کس که عرض نکند درد بر طیب.»

و حکایت کرده‌اند از شیخ ابی محمد بن سلمه- رحمة الله علیه- که گفت: هرمرید که در شبانروزی او را چندین و چندین مسأله درست نگردد، او براه نرفته است.

و حکایت کنند که جماعتی از مریدان پیش شبلی حاضر شدند و هیچ مسأله‌ای نمی‌گفتند. شبلی این شعر انشاد کرد. شعر:

كفى حزناً بالواله الصبّ أن يرى منازل من يهوى معطّلة قفرا
معنى آنست که: بس است آن اندوه شیفته عاشق را که بیند جای آن را که دوست دارد. یعنی معشوق فرو گذاشته خالی.

و بعد از این باید که مرید مطالبت کند نفس خود را به منازل این مقامات، که تقریر کرده شد، بر ترتیب آن. و از یکی آن مقامات انتقال نکند، مگر پس از تصحیح آداب آن. چنانکه به زهد مشغول نگردد تا از ورع فارغ نگردد و نیز آنچه مانند آنست، تا جمله معاملات بدان بازگردد.

بعضی گفته‌اند که: عملی که دل را به حرکت آورد، شریف‌تر از عملی باشد که جوارح را به حرکت آورد. و پیغمبر گفت- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- «الحديث»: «لو وزن إيمان أبي بكر بإيمان أهل الأرض لرجح». و پیغمبر گفت-

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - «الحديث»: «ما فاق ابوبكر بكثرة الصلاة والصيام ولكن بشيء كان في قلبه». و از بهر این که حال وی بعد از وفات پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - ظاهر شد، چیزی که به دیگری ظاهر نشد که به منبر بر رفت، خدای را - عزوجل - ثنا گفت. پس گفت: آن کس که از شما بندگی محمد می کرد، بدرستی که محمد وفات کرد و بمرد؛ و آن کس که بندگی خدای محمد می کرد، خدای زنده است که نمیرد و نیز با اهل ردت مقاتله کرد تا اسلام را نگه داشت.

و بعضی از مشایخ گفته اند که چون معاملت به دل بازگردد، اندام برآساید، آن هنگام به عمارت باطن مشغول گردد و مباشرت احوال کند، اسرار را مراعات می کند، و آنفاس را می شمارد که، گفته اند: عبادت درویش، خاطر را نفی کردن است و پرهیزکردن از جمله پرهیزکاریها.

و باید که بدایت خود را تباه نگرداند به گفتار کسی که مدح کند؛ بلکه رجوع کند بدان چیز که از نفس خود بشناسد، که گفته اند: سماع الفاظ نه چون مشاهده الحاظ باشد.

و نفس خود را خدوم کند به روزه و قیام شب و خدمت برادران. جنید گفت - رحمة الله علیه - هر مرید که روزه ندارد و به شب نماز نکند، همچنان باشد که آرزوی آن کند که صلاح او در آن نباشد.

و بعد از این باید که نگاه دارد اوقات خود را در تصرف کردن از خیر که چون وقت فوت شد، درنتوان یافت. پیغمبر گفت - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - «الحديث»: «لا ينبغي للعاقل أن يكون شاخصاً إلا في ثلاث مرمة لمعاشٍ او تزود لمعاد اولذة في غير محرم».

و امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه - گفت: سزاوار است مؤمن را که او را چهار ساعت باشد: ساعتی که با خدای خود مناجات کند؛ و ساعتی که در آن حساب نفس خود کند؛ و ساعتی که پیش علما رود، آن عالمانی که او را بینا گردانند به امر خدای و او را نصیحت کنند؛ و ساعتی که خالی دارد میان نفس و لذتهای آن در آنچه حلال باشد، و نفس آن را احتمال تواند کرد.

و جریری گفت: - رحمة الله علیه - پیش جنید - رحمه الله - رفتم، و او غمگین بود. گفتم او را که چه بوده است ترا؟ گفت: واردی آن مرا فوت شده است.

من گفتم: آن را اعادت کن. گفت: چگونه باشد که اوقات معدود است!

و بعضی گفته اند: آنکه به یک گام سابق گشت، اگر صادق است او را درنتوان یافت.

و واجب است مرید را که ظاهر را از اُوراد خالی نگرداند، و باطن را از ارادات، تا به واردات رسد؛ آن وقت با او واردات بُود نه وردها و ارادت.

بعضی از مشایخ مورش تسبیح دردست مریدی دید، گفت: با آن چه می کنی؟

گفت: تسبیحها را بدان می شمارم.

گفت: بر تو باد که سیئات را بر شماری نه تسبیحات را.

و باید که خدمت برادران غنیمت داری و آن را مقدم داری بر نافلهها، که عایشه - رضی الله عنها - روایت می کند که: ندیدند پیغمبر را - علیه الصلوة والسلام - که فارغ بودی در میان اهل خود؛ یا نعلین از بهر مسکینی برهم نهادی با جامه بیه زنی برمی دوختی.

و ابو عمرو زجاج حکایت کند که: من مدتی مدید پیش جنید بودم و هرگز او مرا ندید، الا که من مشغول بودم به نوعی از عبادت و با من در آن ایام هیچ سخن نگفت تا روزی از روزها که موضع از جماعت خالی شد و من برخاستم، و جامه را برکشیدم و آن موضع را جاروب زدم و پاک کردم و آب بزدم و جای طهارت را بشستم.

شیخ بازگردید و نشان کرد، در من بدید، مرا برخواند، و مرحبا گفت و دعا بر من می کرد؛ و گفت: نیکو کردی، بر تو بادا که این می کنی و سه بار بازگفت.

و مرید را کراهت باشد که از استاد مفارقت کند، پیش از آنکه چشم دلش گشاده شود، بلکه بر او واجب است که صبر کند تحت امر و نهی او در خدمت شیخ.

و از بعضی مشایخ گفته اند که: هر آن کس که به فرمانهای شیخ و ادبهای وی مؤدب نگشته باشد، قرآن و احادیث او را ادب نتواند کرد.

و گفته اند: نشان مرید سمع و طاعت است و باید که مرید خود را از لذتها و آرزوهای نگاه دارد، که بعضی از مشایخ گفته اند: چون مرید را بینی که ایستاده باشد و اشهوتهای، و حظ نفس را طلب کند، بدانکه او دروغ می گوید، و کذاب است. و اگر متوسط بینی که غافل باشد از حظ دل خود و نگاه داشتن احوال خود، بدانکه او کذاب است. و چون کسی را بینی که اشارت به معرفت می کند و آن کس تمییز می کند میان مدح و ذم و قبول و رد بدانکه او کذاب است.

و جنید- رحمة الله علیه- گفت: اگر نه نشانها بودی، هر یکی از آدمیان دعوی سلوک طریقت کردی. و خدای تعالی می گوید: «فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ».

و واجب است بر مرید که بدانکه: درست نشود وی را هیچ حال و مقام و عبادت، مگر به اخلاص. و اخلاص آنست که عمل پاک باشد از ریای خلق، که روایت است از پیغمبر- علیه السلام- که گفت: خدای عزوجل می گوید «الحديث»: «أنا أعنى الشركاء عن الشرك، فمن عمل لي عملاً اشرك فيه معي غيري، فانا بريء منه.» و بعضی از ایشان گفته اند که هر حق که انباز باطل گردد، آن بیرون شده است از قسمت حق سوی قسمت باطل، که حق غیور است.

اما باک نباشد بدانچه ظاهر شود از احوال و عبادتهای او، که او قصد اظهار آن نکرده باشد. و درست نگردد او را اخلاص، مگر بدانکه قدرت خلق، ضعف ایشان بداند، و اندکی سود و زیان ایشان معلوم گرداند. همچنانکه ابراهیم خلیل- علیه السلام- وصف کرد خلق را، و گفت: «لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً.» و پیغمبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت: «لا يجد احدكم حلاوة الايمان حتى تعلم ان ما اصابه لم يكن ليخطئه و ما اخطاه لم يكن ليصيبه.» و هم او گفت- عليه الصلوة و السلام-: «إن من ضعف اليقين أن ترضى الناس بسخط الله و أن تحمدهم على رزق الله، و أن تذمهم على ما لم يأتيك الله فان رزق الله لا يجره حرص حريص و لا يدفعه كراهة كاره.» خدای تعالی می گوید: «وَأَنْ يَمْسَكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ.»

فصل

در آداب مراعات کردن مر نفس را

و جهد کند که نفس را مراعات کند، و معرفت اخلاق نفس بدانکه نفس فرمایند باشد به بدی. و غافل نشود از نفس، و اگر چه به انتهای معرفت رسیده باشد که مصطفی- علیه الصلوة- پناه گرفت به خدای از شر نفس.

و امیرالمؤمنین علی- رضی الله عنه- می گوید: «نیستم من و نفس من، مگر شبانی که گوسفند را می چراند. هرگاه که از جائی گوسفندان را بهم می آورد، از دیگر جانب پراکنده می شوند.»

و ابوبکر وراق- رحمه الله- گفت: نفس ریا کننده است بر جمله احوال و نفاق کند در بیشترین احوال و شرک

آورنده است در بعضی احوال.

واسطی گفت رحمة الله علیه: نفس بتی است و بدان نظر کردن شرک است و نظر کردن در آن عبادت است. و گفته‌اند: مثل نفس در پیدا کردن نیکی و پوشیده داشتن بدی همچون اخگر است که رنگ اخگر نیکو باشد و لکن سوزاننده بُود.

و اگر نفس را برنجانند، زود توبه کند؛ و اگر او را فرو گذارند، از پی مرادها برود، و از خدای اعراض کند. خدای تعالی می‌گوید: «وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ، وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ.» و گفته‌اند: مثل نفس چون آبی ایستاده است که صافی شده باشد. اگر آب را بجنبانی، هرچه در زیر آن باشد از لُوش و نَتَن پدید آید.

و بدانکه خدای تعالی از نفس همان طلب می‌کند که از بندگان طلب می‌کند و در هرچه خدای تعالی از بندگان، که خدای را ثنا گویند و خدای را شکرکنند، نفس را همین می‌فرماید. و خدای تعالی بندگان را می‌فرماید تا مخالفت امر و نهی او نکنند و نفس را همچنین می‌فرماید. و از بندگان درمی‌خواهد که موصوف شوند به سخا و کرم و از نفس همین طلب می‌کند.

و گفته‌اند: نفس لطیفه‌ای است که آن را به ودیعت در قالب نهاده‌اند و نفس محل اخلاق نیک است، همچنانکه بصر محل رؤیت است، و گوش محل سمع است، و بینی محل شم.

و گفته‌اند: روح کان خیر است، و نفس معدن شر و عقل روح را در زندان کند و آرزو نفس را در زندان کند و توفیق خدای مدد روح کند و خذلان خدای مدد نفس کند و دل با یکی باشد که غالب تر بُود از دو لشکر. و مرید را باید دانست که کارها سه گونه باشد: یکی آنکه راستی آن هویدا است، متابعت آن واجب باشد. و کاری که بیراهی آن روشن است، واجب باشد دوری از آن و کاری که در مشیت باشد، یعنی که ندانند که خیر است یا شر؛ واجب باشد ترک کردن آن تا هویدا گردد نیک و بد از جهت علم یا از جهت عقل. و گفته‌اند که چون ترا دو کار باشد که به شک افکند ترا که کدام خیر است و کدام شر، بنگر بر یکی که از مراد تو دور باشد که خیر در آن است.

و بر مرید واجب است که تبدیل اخلاق بد کند، چون کبر و کینه و حرص و امید و حسد و منازعت و غیبت، و در برادران افتادن و بدگمان شدن و شوخی کردن و جز از اینها از اخلاق بد، که او را ضد کند به اخلاق پسندیده.

فصل

در ذکر آداب در صحبت دیگران

گفته‌اند: تنهائی مردم بهتر است از همنشین بد نژاد. و همنشین نیک بهتر باشد از آنکه مرد تنها نشیند. و پیغمبر- علیه الصلوة- گفت «الحديث»: «المر علی دین خلیله، فلینظر أحدکم من یخالک». و همو گفت «الحديث»: «المؤمن الذی یخالط الناس و یصبر علی اذاهم و فی الكل خیر». و گفت علیه السلام: «لاخیر فیمن لایألف و لایؤلف.»

و از ابوحفص نیشابوری سؤال کردند از احکام فقراء و آداب ایشان در صحبت. او گفت: حرمت مشایخ داشتن و زندگانی نیک کردن با برادران؛ و کودکان و خردان را نصیحت کردن؛ و ترک صحبت قومی که نه از طبقه ایشان باشند کردن؛ و پیوسته ایثار کردن و از ذخیره دوری جستن؛ و یاری دادن در کار دین و دنیا. و از آداب ایشان آنست که صحبت با کسی کند که از او فایده‌ای به خیر باشد. و گفته‌اند: اولی تر به صحبت کسی،

آن کس باشد که در اعتقاد موافق تو باشد. خدای تعالی گفت: «و لا تؤمنوا الا لمن تبع دينكم». و صحبت با کسی نکند که در مذهب مخالف باشد و اگر چه خویشاوند باشد. نمی بینی که چون نوح- علیه السلام- گفت: «إِنَّ أُمَّنِي مِنْ أَهْلِي»؛ چگونه او را جواب آمد: «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ».

و روایت کنند از مصطفی- علیه الصلوة و السلام- که چون آیت «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» فرو آمد، پیغامبرگفت «الحديث»: «اللهم لا تجعل لفاجر عندي يداً فيحبه قلبي بل يصحب من يثق بدينه و امانته و مذهبه في ظاهره و باطنه.»

و از آداب ایشان است که به خدمت برادران و یاران قیام نمایند و رنج از ایشان بردارند و به رنج کشیدن ایشان احتمال کنند و بر ایشان انکار نکنند، مگر در چیزی که مخالف باشد و بشناسد هر یکی را قدر او بر مرتبت وی. سفیان عیینه گفت: هر که جاهل باشد، به قدر مردان جاهل تر باشد.

و هموگفت: استخفاف نکند به قدر مردان، الا کسی که او را قدر نباشد و یا راه نماید یار خود را به عیبها که یار از آن غافل باشد و دلیلی کند او را بر آنچه صلاح حال وی در آن بود، که پیغامبرگفت- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ-: «المؤمن مرأة المؤمن».

و امیرالمؤمنین عمر- رضی الله عنه- می گوید: رحمت خدای بر آن مردی باد که عیبهای من به من نماید. و از آداب ایشان یکی آنست که صحبت با هر کس به قدر حال او کند، و آنچه لایق او باشد. چنانکه صحبت با مشایخ و بزرگان به احترام و خدمت و توقیرکنند و به کار ایشان قیام نماند و صحبت با همسران به گشاده روئی و گستاخی و موافقت و نیکوئی کنند و به حکم وقت با ایشان باشند.

و حکایت کنند از ابی العباس بن عطا که پیش یاران خود پای دراز کرد و گفت: ترک ادب نزدیک اهل ادب، ادب است.

و جنید می گوید- رحمة الله عليه-: چون دوستی درست گشت، شرطهای ادب بیفتاد. و روایت کنند که ابوبکر و عمر- رضی الله عنهما- نزدیک مصطفی- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- بودند و عثمان- رضی الله عنه- در شد، و سید- علیه السلام- تن را بیوشانید و جامه راست کرد و بنشست. این چیز از پیغامبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- سؤال کردند، گفت: «الا أستحي من يستحي منه الملائكة». حشمت عثمان اگر چه بزرگ است، فاماً حالتی که میان پیغامبر و میان ابوبکر و عمر بود، صافی تر بود.

و باید که مداهنه نکند با یاران در آنچه مخالف مذهب باشد که، رویم- رحمة الله عليه- گفت: خیر صوفیان در آنست که با یکدیگر می کاوند، چون نِقار برخاست، هلاک شوند.

و باید که فروتنی کند چون حق بگویند، و آن را قبول کنند که، روایت کنند که: امیرالمؤمنین عمر- رضی الله عنه- بفرمود تا ناودان سرای عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه بکندند که در راهی بود میان صفا و مروه. عباس او را گفت: چیزی که پیغامبر به دست خود بنهاده بود، بکندی! عمرگفت: چون حال چنین است رد نکند باز جای خود، الا دست تو که عباسی و ترا هیچ نردبان نباشد جز دوش عمر، پس عباس بر دوش عمر رفت، و آن را بجای خود باز نهاد.

و باید که صحبت با کمتر از خود به شفقت و راه نمودن و ادب کردن کند و از ایشان هر چه حکم مذهب باشد بردارد، و ایشان را دلیلی کند بر آن چیز که در آن صلاح ایشان بود، نه بر آنچه مراد ایشان بود. و دلیل آن باشد که فایده ایشان در آن بود، نه آنچه آن را دوست دارند و باز دارد ایشان را از آنچه به کار ایشان نیاید که خدای تعالی ذم می کند عالمان و زاهدان را، سبب آنکه ایشان ترک کردند زجر قوم خود را از منکرات که، گفت تبارک و تعالی: «لَوْ لَا يَنْهِيهِمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ.»

و باید که صحبت با استاد به متابعت امر و نهی وی کند و صحبت با وی از روی حقیقت خدمت باشد نه صحبت. ابومنصور مغربی را گفتند: چه مدت صحبت کردی با ابی عثمان؟ گفت: او را خدمت کردم نه صحبت. و به خدمت استاد قیام کردن واجب است، و به حکم او صبر کردن و ترک مخالفت او در ظاهر و باطن و قول او را قبول کردن و در هر چه او را پیش آید رجوع باشد و تعظیم و حرمت او کردن و از انکار وی دور بودن پنهان و آشکارا. خدای تعالی می گوید: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ». و گفته اند: شیخ میان قوم خود چنان است که پیغمبر میان امت و بعضی از یاران جنید از جنید سؤال کردند. جنید جواب گفت آن را؛ و آن شخص با وی معارضه می کرد، در آن چیز، جنید گفت: «و ان لم تؤمنوا لی فاعترلون». و باید که صحبت چنان باشد که صحابه و پیغمبر- علیه الصلوة- می کردند، که ایشان مودب شده بودند به آداب قرآن. خدای تعالی گفت: «لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ» و گفت تبارک و تعالی: «لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ». و گفت عزوجل: «لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا». و بعضی از مشایخ گفته اند: آن کس که حرمت آن که از او ادب یافته است، تعظیم نکند از برکت آن ادب محروم شود.

و گفته اند: هر کس که استاد را گوید که: چرا؛ هرگز فلاح نیابد.

و باید که صحبت با خدمتکار به تلطف نکند که، انس بن مالک- رضی الله عنه- می گوید: ده سال خدمت مصطفی علیه الصلوة و التحية- کردم، هرگز ترش رویی نکرد با من و مرا باز نزد و نه گفت مرا بسبب چیزی که کرده بودم که: چرا کردی و از بهر چیزی، که بنکرده بودم، که چرا نکردی؟ و بودی که با من مزاح کردی و مرا گفتی: یا ذَا الْأَذْنَيْنِ.

و باید که با غریبان صحبت با خوش خویی و گشاده رویی کند و حسن ادب، و ایشان را خاص گرداند از میان همسران که بدو فرو آیند. پس به قدر کوشش ایشان را خدمت می کند و گرامی دارد و هر مراد که ایشان را بود بجای آورد و به حکم ایشان صبر کند که خدای تعالی مدح انصار می کند و گفت: «يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ». و خدای تعالی گفت: «وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا». و گفت عزوجل: «أُولَٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ».

و صحبت با جاهلان به صبر جمیل و خوش خویی و مدارات و احتمال کند و به نظر رحمت برایشان نگرَد، و از نعمت خدای داند که در مقام جهال نباشد و نیست. و اگر رویاروی چیزی کنند که او را کراهیت باشد بردباری کند و جواب نگوید بزیادت از آن مقدار که انبیا- علیهم السلام- در جواب قوم خود گفته است در هنگامی که نسبت ضلالت و جهالت و سفاهت با ایشان کردند. «يَا قَوْمَ لَيْسَ بِي ضَلَالَةٌ». و در آیت دیگر: «يَا قَوْمَ لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِّنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا عَلَيْكُمْ لَئِنَّمَعِيَ الْجَاهِلِينَ». و آن کس را که جهل وی قوی تر بیند حلم با وی اولی تر باشد که، خدای تعالی گفت: «قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ». و خدای تعالی گفت: «وَإِنْ تَصَبَّرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ».

و مردی شعبی را دشنام می داد، و فحش می گفت؛ او را گفت: «إِنَّ كُنْتَ صَادِقًا فَغْفَرَ اللَّهُ لِي وَإِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فَغْفَرَ اللَّهُ لَكَ». یعنی: اگر تو راست می گویی، خدای مرا بیامزد؛ و اگر دروغ می گویی، خدای ترا بیامزد. و باید که صحبت با اهل و فرزند بحسن و شفقت کند و ادب کند ایشان را بامدارات و ایشان را بر طاعت می دارد که خدای تعالی گفت: «قُوًّا أَنْفُسِكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا». در تفسیر گویند که: یعنی ایشان را ادب کنید و ایشان را به دین نگاه دارید از آتش.

و باید که با اهل خود به حکم خدای تعالی مباشرت کند که می فرماید: «فَامْسَاكَ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحَ بِإِحْسَانٍ». و باید که نفقه که بر ایشان کند حلال باشد.

و کراهیت است صحبت با نوجوانان که در آن آفت بسیار باشد، و هر که مبتلا شد بدان که صحبت با ایشان بر شرط سلامت کند، و دل را و جوارح را از ایشان نگاه دارد و ایشان را ریاضتها فرماید و ادب کند و با ایشان گستاخی نکند.

و بعضی از مشایخ گفته اند که رغبت جوانان در صحبت بزرگان نشان توفیق است، و دریافت و رغبت بزرگان در صحبت کودکان بی راهی و حماقت است. و صحبت با برادران چنان باید که به هر چیز که بر آن قادر بود از موافقت، آن را محافظت کند و از محافظت ایشان دور باشد مگر در آن چیز که شرع روا ندارد و دور شود از کینه و حسد و ملازمت نماید به چیزی که از یکدیگر سلامت باشند.

و صحبت با پادشاهان بسمع و طاعت کند، الا در معصیت خدای تعالی یا در مخالفت سنتی. خدای تعالی می گوید: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ». و او را دعا گوید و خاموش شود از چیزی که در آن خلل وی باشد.

روایت کنند از حسن بصری- رحمة الله علیه- که چون حجاج بمرد، او گفت: رحمت خدای تعالی بر مردی باد که روزگار خود را بشناسد و زبان خود را نگاه دارد و مدارات کند سلطان را.

و اما پیش ایشان رود که عادل اند، تا آن کس که عادل است، از جمله هفت قوم است که خدای تعالی در سایه عرش بدارد روزی که هیچ سایه نباشد مگر سایه آن. پس نظر بدو کردن عبادت است، و آن کس که ظالم باشد از او دوری جستن واجب است مگر کسی را که بیچاره باشد یا از بهر نصیحتی یا از بهر آنکه او را از بدی منع کند بشرط آنکه غالب حال داند که سلامت تواند بود از نزدیکی پادشاه.

و حکایت کنند که یکی از خلفا خواست که بشر حافی را زیارت کند و این، بشر را معلوم گشت، گفت: اگر بعد از این مرا یاد کند من از بغداد از جوار او بیرون شوم. و آن خلیفه پیش او نرفت.

و بعضی از مشایخ گفته اند: آن کس که شریک سلطان بود به عز دنیا، شریک او گردد به خواری آخرت. و گفته اند: نزدیکی جستن بدان با نیکان صلاح هر دو گروه است، و نزدیکی کردن نیکان با بدان فتنه هر دو گروه است. اگر کسی را بی اختیار باید رفت، دعا کند ایشان را به صلاح و پند دهد ایشان را، و منع کند ایشان را از بدی بحسب طاقت. و از مشایخ بعضی بوده اند که از بهر صلاح مردم با ایشان تقرب کرده اند.

و روایت کنند از زید بن اسلم که پیغمبری از پیغمبران- علیهم السَّلام- با پادشاهان دوستی کردی از بهر قضاء حاجت مردم.

و ابن عطا گوید که: اگر مرد سالها کسب کند جاهی را که مؤمنی در آن زندگانی کند بهتر بود از آنکه عمل با خلاص کند تا خود رستگار شود.

و صحبت با جمله خلق همچین کند که ابی ضمضم روایت می کند از پیغمبر- علیه السَّلام- که چون بامداد و شبانگاه کردی، گفتی: «اللهم إني قد وهبت نفسي و عرضی اليك، اللهم إني قد تصدقت بعرضی علی عبادك فمن شتمني لا اشته و من ظلمني لا اظلمه.»

و ابو عبد الله خفیف گفت: در مکه رفتم و قصد ابو عمرو زجاجی کردم، و او را سلام گفتم و نزد او بنشستم و سخنی می رفتم. او مرا سخن بد می گفت. چون بسیار گفته بود، من او را گفتم: بدین جمله ابن خفیف را می خواستی؟ گفت: آری، من گفتم: او را به شیراز بگذاشتم. و ابو عمرو بخندید.

شاه بن شجاع گفت: هر که نظر به خلق، به چشم خود کند، خصومت او دراز گردد با ایشان؛ و هر که نظر کند خلق را به چشم حق، معذور دارد ایشان را و کم گردد مشغول بودن او بدیشان.

فصل

در ذکر آداب جوارح

پس بدانکه هر اندامی را ادبی است خاص. خدای تعالی گفت: «إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أَلْتِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا». بعضی از مشایخ گفته‌اند که: نیکوئی ادب با خدای تعالی آنست که در حرکت نیاری هیچ اندام را از اندامهای تو، جز در رضای خدای تعالی.

ادب زبان آنست که پیوسته‌تر باشد به ذکر خدای و یادکردن برادران به خیر و دعای؛ ایشان را غیبت نکند، و از سخن چینین دور باشد و دشنام ندهد و شروع نکند در آنچه او را بکار نیاید. و چون به حضور جماعتی بود با ایشان می‌گوید تا ایشان می‌گویند در آنچه خواست ایشان بود که نیک باشد و چون برهنه گردد از حظ نفس اماره.

حکایت کند یکی از ایشان که: نظر کردم به شخصی، به نظر شهوت و به خواب دیدم که گوینده‌ای مرا گفت که: باری-عز و علا- می‌گوید: دنیا سرای من است، و آفریدگان در آنجا، بندگان و پرستاران من اند، هر که نظر کند یکی را از ایشان بغیر، بدرستی که با من خیانت کرد و من بیدار گشتم و سوگند خوردم که نظر بغیر حق نکنم هیچ کس را بعد از این، مگر بر حد امانت.

و حکایت کنند از یعقوب نهرجوری که گفت: یکی را دیدم در طواف، یک چشم، و می‌گفت: «أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ». یعنی پناه می‌گیرم به تو از تو. من گفتم: این چه دعای است؟ گفت: بدانکه من مدت پنجاه سال مجاور مکه بودم، روزی شخصی را دیدم که مرا نیکو آمد، طپانچه‌ای مرا زد و چشمم از چشم خانه بیرون افتاد. من گفتم: آه. مرا گفتند: «لَحْظَةُ بِلَطْمَةٍ»، نگرستی به طپانچه.

و مصطفی-صلی الله علیه وسلم- مرعلی را گفت «الحديث»: «إِيَّاكَ أَنْ تَتَّبِعَ أَنْظَرَةَ بِالنَّظَرَةِ فَإِنَّ الْأُولَى لَكَ وَ الثَّانِيَةَ عَلِيكَ.» یعنی بر تو بادا که پیایی نکنی نگرستن را نگرستنی دیگر که، نظر اول ترا باشد و نظر دوم بر تو باشد.

و اما ادب دل، نگاه داشتن احوال نیک پسندیده بود، و دور کردن خاطرهای بد ناپسندیده. و تفکر کند در آلاء و نعمای باری تعالی و عجایب خلق وی که خدای تعالی می‌گوید: «وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ». و مصطفی علیه السلام گفت «الحديث»: «تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ». یعنی: اندیشه یک ساعت بهتر از عبادت یک سال است.

و از آداب دل نیکوگمان بردن است به خدای تعالی و به جمله مسلمانان و پاک کردن دل از کینه، و خیانت و حسد و خیانت در اعتقاد از جمله خیانت‌های دل است، خدای می‌گوید: «إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا». و پیغمبر-علیه الصلوة و السلام- گفت «الحديث»: «أَلَا إِنَّ فِي الْجَسَدِ لِمَضْغَةٍ، إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ بِصَلَاحِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَ إِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ سَائِرُ الْجَسَدِ إِلَّا وَ هِيَ الْقَلْبُ.» یعنی: بدانید که در تن آدمی گوشت پاره‌ای است، چون بصلاح باز آید، جمله تن بسبب صلاح آن بصلاح باز آید؛ و چون تباه شود. بسبب فساد آن جمله تن تباه گردد بدانید که آن دل است.

و سری بن مغلس گفت که: دلها سه است: دلی چون کوه که هیچیز او رادر حرکت نیورد؛ و دلی چون درخت خرما که بیخ آن استوار است و باد می‌جنباند از راست یا چپ، و دلی چون پر مرغ که هر بادی او را ببرد و ثابت نتواند شد.

اما ادب دستِ دوگانه، گشاده کردن است به نیکویی و احسان و خدمت کردن برادران، و یاری ناکردن به آن بر معصیت.

و ادب پایها، سعی کردن در آن در صلاح نفس خود و برادران و آنکه نرود در روی زمین بنشاط و گردن کشی نکند و ننازد و کبر نکند که این چیزها از آنست که دشمن دارد خدای تعالی آن را؛ و یاری نکند بدان بر معاصی.

فصل

آداب ایشان در عشرت و تأمیر در صحبت

پس بدانکه اوّل صحبت معرفت باشد، پس مودّت، پس الفت، پس عشرت، پس محبت، پس اخوت. و گفته‌اند: غذای نفسها در عشرت است، و غذای دلها در صحبت است و صحبت نباشد الا باتفاق باطنها. خدای تعالی در صفت منافقان می‌گوید: «تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى».

و صحبت چون به شرایط مقرون باشد، آن بزرگترین احوال است. نمی‌بینی که صحابه- رضی الله عنهم اجمعین- بزرگترین مردم‌اند به علم و فقه و عبادت و زهد و توکل و رضا. و ایشان را به هیچ چیز از این نسبت نکنند جز صحبت که آن ورای همه علمها است.

و از آداب ایشان آنست که در حدیث ایشان نرود که «این» از آن من و «آن» از آن تو و اگر چنین بودی چنان نبودی و مکن و چرا کردی و چرا نمی‌کنی و آن چیزها که بدین معنی باشد که آن از اخلاق عوام است.

ابراهیم بن شیبان گوید: ما صحبت نکردیمی آن کس را که گفتی: «مگر که من».

و میان ایشان چیزها به عاریت دادن و عاریت ستدن نرود؛ و در میان ایشان خصومت و مجادله و استهزا و مزاحمت و مغالبت و غیبت و کارزار نرود، بلکه هر یک از ایشان مر بزرگ را چون فرزند بُود، و نظیر را یعنی مانند را چون برادر و مرکودک را چون پدر و استادان را چون بنده باشد.

و از آداب ایشان است که جمع شوند، یکی را مقدم کنند تا مرجع ایشان به وی باشد و اعتماد بر وی کنند در کل احوال و اولیتر کسی که تقدیم را شاید، عاقل‌ترین ایشان باشد، پس بلند همت‌تر، پس آن که عالی‌تر حال دارد، پس عالم‌ترین ایشان به مذهب، پس بزاز برآمده‌تر، که رسول- علیه السّلام- گفت: «امامی قوم آن کس کند که خواننده‌تر باشد به کتاب خدای تعالی؛ اگر بدین چیزها جمله یکسان باشند، مقدّم ایشان فقیه‌ترین ایشان بُود؛ اگر در فقه یکسان باشند اولیتر بر آن شریف‌ترین باشد؛ و اگر در شرف نیز یکسان باشد اولیتر کسی بود که بزاز برآمده‌تر باشد؛ و اگر بدین نیز یکسان باشند نظر بر تقدیم هجرت باشد».

و رسول- صلی الله علیه و سلّم- اهل بدر را تقدیم کردی بر دیگر صحابه و روایت کرده‌اند که روزی سید عالم- صلی الله علیه و سلّم- نشسته بود در صفة تنگ، و جماعتی از بدریان در آمدند، و نیافتند موضعی که در آنجا بنشینند. مصطفی- علیه الصّلوٰة و السّلام- جمعی را فرمود که نه از اهل بدر بودند تا برخیزند، و بدریان بنشینند. بر دیگر جماعت سخت آمد، خدای تعالی آیت فرستاد: «وَإِذَا قِيلَ اُنْشُرُوا فَاَنْشُرُوا» پس کسی که نیکوی خوی‌تر باشد اگر نبود تقدیم ایشان آن را شامل گردد که به دیدار مشایخ سابق‌تر باشد.

حکایت کنند که: علی بن بندار صوفی به ابو عبدالله بن خفیف بگذشت و از نیشابور به زیارت وی آمده بود. ابو عبدالله او را گفت که: تقدم کن. علی بن بندار گفت: به کدام عذر؟ گفت: بدانکه جنید را دیده‌ای، و من او را ندیده‌ام.

و باید که خادم ایشان کسی بود که در نیت صادق‌تر بود و مشفق‌تر بود و حلیم و قوی دل‌تر و به دیانت تمام‌تر و

به امانت و نگاه داشت همچنين.

و بايد که تيمار دارنده نفس خود و خویش نباشد که، خادم به درجه دوم است از شيعی. و در خبر است از رسول- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- که گفت: «سَيِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ.»

و گفته اند که چون صحبت با کسی کنی، نظر بر عقل وی زیادت از آن کن که بر دین وی، که دین خاص او را باشد، و عقل هم ترا و هم او را. و صحبت مکن با آن کس که اکثر همت وی دنیا باشد و نفس و هوی. خدای تعالی گفت: «فَاعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَلَا تَطْعَمَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوِيَّ».

و باید که عیب مردم نگوید، که گفته اند: آن کس که عیب مردم گوید گواهی بر نفس خود می دهد و بدان عیب که یاد می کند به مقدار آن بود که در نفس وی باشد از عیب.

و ابو عثمان حیری را سؤال کردند از صحبت، گفت: فراخ دستی کن به مال خود برادران را، و طمع در مال او مکن؛ و تبع او باش و از او مطلب که او تبع تو باشد.

و محمد بن داود دقی گفت: دقاق را گفتم که: صحبت با که کنم؟ گفت: با آن کس که از تو آن بداند که خدای تعالی می داند و تو از وی ایمن باشی.

و دیگری گفت: نه انداخت در بلا مرا، مگر صحبت آن کس که من او را بزرگ نداشتم.

و گفته اند: نیست در جمعیت برادران انسی بسبب وحشت فراق.

و گفته اند: بزرگواری در سه چیز است: بزرگ داشتن پیران، و مدارات همسران، و برداشتن نفس از حقیر.

و گفته اند: همنشینان سه گونه اند: همنشینی که فایده از او برگیری ملازم او باش؛ و همنشینی که او را از تو فایده بود، او را گرمی دار و همنشینی که نه ترا از او فایده باشد و نه او را از تو فایده باشد، از او بگریز.

از آداب ایشان ترک صَوْلَت است یعنی حمله. ابوعلی رودباری گفت: صولت بر آن کس که از تو بزرگتر است، زشت باشد؛ و با آن کس که مثل تو باشد، بدخویی است؛ و با آن کس که کمتر از تو است، عجز است.

و بعضی از ایشان گفته اند: هر که ولایتی یافت و در آن ولایت حیران شد، دلیل آنست که قدر او کم از آنست؛ و هر که در ولایت تواضع کرد، دلیل آنست که قدر او زیادت از آنست.

و گفته اند: عاجز شدن مرد به نفس خود، یکی از بدخواهان بر عقل اوست. خدای تعالی گفت: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا.»

و باید که متأدب- یعنی آنکه ادب می آموزد- هیچ مسلمان را حقیر ندارد که، روایت کرده اند از رسول- علیه الصَّلَاةُ وَالسَّلَام- «الحديث»: «حسب امری من الشُّرَّانِ يَحْقِرُ اخَاهُ الْمُسْلِمَ». یعنی: بسنده است مرد را از بدی که حقیر دارد برادر مسلمان را. و گفت- علیه الصَّلَاةُ وَالسَّلَام- «الحديث»: «من استذل مؤمناً أو مؤمنةً أو حقَّره لفقره و قلة ذات يده شهَّره الله يوم القيامة ثم يفضحه.» یعنی: هر که طلب خواری کند مؤمنی یا زنی مؤمنه را، یا او را خوار دارد بسبب درویشی و دست تنگی، خدای تعالی روز قیامت او را معروف گرداند، پس او را رسوا کند.

و بعضی گفته اند: هر کس را که خدای تعالی به بندگی وی راضی است، تو نیز راضی شو به برادری وی.

و اگر یکی از برادران یا جماعتی به وی فرو آیند، آنچه حاضر بود از طعام، پیش ایشان بنهد اندک یا بسیار، روایت کنند از پیغمبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- که گفت: «هلاک شدن مرد در آن باشد که مردی پیش وی شود از برادران، و او حقیر دارد آنچه در خانه اوست که پیش او برد.» و هلاک شدن آن قوم در آن باشد که آن طعام را حقیر دارند که پیش ایشان برده باشد.

و هم رسول گفت- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «بدرستی که از مکارم اخلاق است زیارت کردن خاص خدای را، و باید که آن کس را که او را زیارت می‌کنند تقرّب کند مر برادر خود را، آن قدر که آسان باشد بروی، و اگر چه جرعه‌ای از آب باشد. و اگر ننگ دارد که تقرّب با برادر کند بدانچه او را آسان باشد، همیشه در مقت خدای تعالی بود در روز و شب». نبینی که چون مهمانان گرامی پیش ابراهیم- علیه السلام- در شدند، درنگ نکرد، و گوساله بریان آورد. چنانکه خدای تعالی می‌گفت: «فجاء بعجل سمین فقر به الیهم، قال الا تاکلون». و از حسن بصری حکایت کنند که چون کسی از او دستوری خواستی تا پیش آورد، اگر پیش او طعامی بودی، او را دستوری دادی و الا بیرون رفتی.

و تکلف نکند در آنچه حاضر باشد که روایت است از ابی البختری که ما فرو آمدیم بر سلمان فارسی به مداین و پیش ما آورد نان و ماهی و گفت بخورید که رسول- علیه السلام- ما را نهی کرد از تکلف و اگر نه این بودی من با شما تکلف کردم.

و چون ابوحفص پیش جنید آمد، جنید تکلف کرد در خدمت ابوحفص. و او انکار کرد بر جنید و گفت: اگر تو به خراسان آیی، تعلیم کنیم ترا فتوت. او را از این سؤال کردند و گفت: یاران مرا مخنث گردانید، طعامهای گوناگون پیش ایشان آورد و لباس رنگارنگ و بوی خوش هر روز. و نزد ما فتوت ترک تکلف است و حاضر کردن آنچه حاضر باشد.

پس چون درویشان پیش تو حاضر شوند، بی تکلف خدمت ایشان کن تا چون تو گرسنه شوی، ایشان گرسنه شوند؛ و چون سیر شوی، سیر شوند، تا ایستادن ایشان و بیرون شدن ایشان بر تو یکسان باشد.

و یوسف بن الحسین گفت: ذوالنون را گفتم: با که صحبت کنم؟ گفت: با آن کس که چون تو بیمار شوی، ترا عیادت کند؛ و اگر گناه کنی، او از بهر تو توبه کند و این شعر برخواند، شعر:

إِذَا مَرَضًا اتَيْنَاكَ نَعُودُكَمَ وَ تَدْنُبُونَ فَنَأْتِيكُمْ فَنَعْتَدِرُ

و گفته‌اند: یار نباشد آن کس که تو او را گوئی: برخیز، که رویم، و او گوید: تا کجا؟ و باید که از فحش گفتن پرهیز کند، که فحش برانگیزد دشمنی را. خدای عزوجل گفت: «قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ». و بعضی گفته‌اند که: مردم سه صنف‌اند: گروهی چون غذا اند که با ایشان صحبت کردن ناگزیر باشد و گروهی چون دارو اند که گاه گاه بدیشان محتاج باشد. و گروهی چون درد باشند که از ایشان پرهیز کردن واجب باشد، و از آن چیز که آن قوم بدان نزدیکی کنند و باید که از صحبت اشرار دور باشد، که گفته‌اند: صحبت کردن با بدان خطر باشد و هر که صحبت با اشرار کند، بدرستی که در غرور مبالغت کرد و مثال او همچنان است که کسی در کشتی نشیند در دریا؛ اگر به تن از هلاک شدن سلامت یابد به دل از ترس سلامت نیابد.

و گفته‌اند: کمال و سعادت و رشاد آنست که نفس خود را از بدان نگاه دارد.

و گفته‌اند: هر که صحبت با بدان کند، سلامت نیابد.

و گفته‌اند: هر کس را به قرین بشناسند و نسبت او با همجای او کنند.

و روایت کرده‌اند که پیغمبر- علیه الصلوة و السلام- وقوف کرد بر قومی و گفت «الحديث»: «أَلَا أَخْبِرُكُمْ بِخَيْرِكُمْ مِنْ شَرِّكُمْ خَيْرِكُمْ مِنْ يَرْجِي خَيْرَهُ وَ يُؤْمِنُ شَرَّهُ وَ شَرِّكُمْ مِنْ لَا يَرْجِي خَيْرَهُ وَ لَا يُؤْمِنُ شَرَّهُ».

یعنی: خبر کنم شما را به بهترین شما از بهترین شما، بهترین شما آن کس است که از او امید خیر دارند و از شر او ایمن باشند، و بدترین شما آنست که بدو امید خیر ندارند و از شر او ایمن نباشند.

فصل

در ذکر ادب ایشان در سفر

خدای تعالی گفت: «رَجَالٌ لَا تُلِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ». از پیغمبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- سؤال کردند که ایشان کیستند؟ گفت: ایشان که در زمین بروند و از فضل خدای تعالی طلب کنند. و اوگفت- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- «الْحَدِيثُ»: «سافروا تصحوا و تغنموا». سفرکنید تا صحت و غنیمت یابید. و گفت- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ-: «غریب شهید باشد و فراخ گردانندگورِ غریب را، چندانکه دوری اوست از اهل او.»

و ابوحفص نیشابوری گفت: مسافر را سه چیز باید: اندیشه زاد را ترک کردن و طریق را تقدیرکردن و بدانستن که خدای تعالی حافظ اوست.

و فاضلترین سفری جهاد است پس حج، پس زیارت گور پیغمبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- که پیغمبر- علیه الصلوة- گفت: مسافران خدای سه‌اند: حاجی و غازی و عمره‌کننده- پس زیارت کردن مسجد بیت المقدس- که پیغمبر گفت: «لَا يَشُدُّ الرَّحَالَ إِلَّا إِلَى ثَلَاثَةِ مَوَاضِعَ: الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى». یعنی: بنبندند پالانها را الا سوی سه موضع: مسجد مکه و مسجد من و مسجد بیت المقدس- پس از این طلب کردن علم، پس زیارت مشایخ و برادران.

ابوزرین روایت کند که پیغمبر- علیه الصلوة- گفت: «مَنْ زَارَ فِي اللَّهِ شِيعَةَ سَبْعُونَ أَلْفَ مَلِكٍ يَقُولُونَ: اللَّهُمَّ صَلِّهِ مِنْ وَصَلِهِ وَ نَادَاهُ مَنَادٌ أَنْ طَبْتُ وَ طَابَ مَمْشَاكِ وَ تَبَوَّاتُ مِنَ الْجَنَّةِ مَقْعَدًا.» یعنی: هر که زیارت کند کسی را از بهر خدای تعالی، تشییع کند، یعنی از پی او فرا روند هفتاد هزار فریشته، و گویند: ای بار خدای بیوند با وی، چنانکه او پیوندی کرد. و آواز دهد او را آوازدهنده‌ای که: خوش بادترا و خوش باد رفتن تو و جای ساختن تو در بهشت جای.

پس مظالم را رد کند و طالب حلال شود، پس طلب آثار و اعتبار کند، پس نفس را ریاضت دهد و چنان کند که او را یاد نکنند و از بهر نزهت و طلب عیش سفر نکنند، و ریا نکنند در سفر، و به شهرها نگردد طلب دنیا را و متابعت هوی را.

ابوتراب نخشی می‌گوید: مر مریدان هیچ‌یز زبان کارتر از آن نیست که متابعت هوی کنند. یعنی: آرزوی. و هیچ فسادکننده بر مریدان فسادکننده‌تر از آن نباشد که سفرهای باطل کنند. خدای تعالی گفت: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطْرًا وَرِيَاءَ النَّاسِ». و پیغمبرگفت- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- «الْحَدِيثُ»: «يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ يَحْجُ أَعْيَاهُ أُمَّتِي لِلنَّزْهَةِ وَ أَوْسَاطِهِمْ لِلتِّجَارَةِ وَ قَرَأُوهُمْ لِلرِّيَاءِ وَ فَقَرَاءَهُمْ لِلْمَسْئَلَةِ.» یعنی که آید مردم را روزگاری که حج کردن امت من از بهر عیش خوش باشد و از اوساط- یعنی میانۀ درویش و توانگر- از بهر تجارت و خوانندگان را از بهر ریا، و درویشان را از بهر سؤال.

و عمر- رضی الله عنه- گفت که: آیندگان بسیار آیند، و حاجیان اندک. و باید که سفر نکنند بی رضای مادر و پدر و استاد، بی دستوری ایشان نرود تا عاق نباشد در سفر، که برکت سفر نیابد.

و اگر با جماعتی رود، با ضعیفان ایشان برود؛ و قوف کند آنجا که رفیق باز ایستد؛ و نمازها را تأخیر نکند از وقت تا ممکن باشد؛ و تا تواند برگزیند رفتن را برنشستن چهارپای، مگر به حال ضرورت که سفرکردن مرید

ریاضت راست و طلب زیارت را.

روایت است از پیغمبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- که گفت: حاجی سوار را- یعنی نشسته به چهارپای- به هرگامی که بارگیر او برگردد، هفتاد حسنه باشد و مر پیاده را به هرگامی هفتصد حسنه باشد از حسنات حرم. گفت: حسنات حرم چه باشد؟ گفت: هر حسنه‌ای مقابل هفتصد هزار حسنه باشد.

و روایت کرده‌اند که ملایکه معانقه پیادگان کنند در راه مکه، و مصافحت کنند آن را که بر اشتر باشد و از دور سلام کند جمعی را که بر محمل باشند.

واگر در سفر با جماعتی باشد، آن قدر که تواند خدمت ایشان می‌کند بر قدر امکان، و رنج از ایشان بردارد که روایت است از عدی بن حاتم که رسول خدای را گفتم: کدامین صدقه فاضل‌تر باشد؟ گفت: خدمت کردن مر یاران را در راه خدای.

و از آداب ایشان است که چون در شهری شوند، اگر در آنجا شیخی باشد، قصد زیارت او کند؛ و اگر شیخ نباشد، قصد موضع فقرا کند؛ و اگر در آنجا بسیار موضع درویشان باشد، پیش جمعی رود که مقدم‌تر باشد و جماعت در آنجا بیشتر و حرمت ایشان عظیم‌تر و خاص موضعی طلب کند که طهارت را آسان‌تر باشد و آبهای روان در آنجا بود، از بهر نزول آن جای برگزیند نه جای دیگر.

و اگر موضع درویشان نباشد و نه جمع را، باید نزول کند بر جائی که محبت ایشان بر این طایفه زیادت‌تر باشد و قومی را که بر درویشان میلی دارند.

و اگر در خانه فرود آید، به گوشه‌ای رود و موزه را از پای بکشد و در کشیدن دو موزه ابتدا به چپ کند و در پوشیدن ابتدا به راست کند.

رسول- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت: چون یکی از شما نعلین در پای کند تا ابتدا به راست کند و چون بیرون کند، ابتدا به چپ کند.

پس قصد موضع طهارت کند، و وضو بسازد. و پس دو رکعت نماز کند و اگر در آنجا شیخی- که مقصود بود- حاضر باشد، قصد زیارت او کند، و سر او را ببوسد الا اگر جوانی باشد که دست او را بوسه دهد که، روایت کنند از کعب بن مالک که گفت: چون آیت قبول توبه من نزول کرد، من خدمت رسول- علیه السلام- آمدم و دست او را بوسه دادم.

و حکایت کنند از عبدالله خفیف که دست حسین منصور ببوسید و او در زندان بود. حسین گفت: اگر دست، دست ما بودی ترا منع کردیمی و لکن دست دستی است که امروز آن را بوسه می‌دهند و فردا می‌برند.

و باید که پس از آن نزدیک شیخ بنشیند ساعتی و هیچ نگوید الا که از او سؤال کند. پس جواب گوید از سؤال شیخ و تبلیغ اسلام کس نکند و یاد کسی نکند الا اگر آن کس نظیر او باشد در حال و سن، که این روا باشد. پس به موضع خود باز شود و بر مقیمان باشد که او را سلام کنند.

حق قادم- یعنی مسافر- آن باشد که او را زیارت کنند، مگر که به مکه باشد که بر او باشد زیارت مجاوران کند حرمت حرم را.

پس آنچه حاضر باشد از طعام، پیش او برند بی‌تکلف که گفته‌اند که: ادب با مهمان آنست که ابتدا او را سلام کنند، پس اِکرام کنند، پس طعام دهند، پس سخن گویند با وی. چنانکه ابراهیم خلیل- علیه السلام- با مهمانان گرامی کرد: «و لقد جاءت رسلنا ابرهیم بالبشری قالوا سلاماً، قال: سلام فما لبث آء جاء بعجل حنیذ».

و باید که سؤال نکند از احوال دنیا و اهل آن، از آنچه او را بکار نیاید، بلکه احوال مشایخ و اصحاب و اخوان سؤال کند.

و بر مسافر واجب است که با او رکوه باشد یا کوزه‌ای؛ و رکوه بهتر باشد و یکی از مشایخ بوده است که چون مسافری او را مصافحت کردی، بجستی تا اثر برداشتن رکوه در کف و انگشتان وی می‌یابد. اگر بیافتی او را نیک قبول کردی و اگر نیافتی او را براندی و رد کردی.

و دیگر گفته است: چون صوفی را ببینی و با وی رکوه و کوزه نباشد، بدانکه او عزم کرده است که نماز ترک کند، اگر خواهد و اگر نه.

و مستحب است مسافر را که عصا با وی باشد و سوزن و رشته و مقراض و ستره و مانند آن که، این چیزها یاری کند او را بر ادای فرایض، چنانکه واجب شده است.

و چون سفر خواهد کرد از ادب آن باشد که برادران را طواف کند، و ایشان را بیگاهانده بیرون می‌شود و ایشان را بدرود کند.

و مستحب است آن کس را که در صحبت اوست که او را تشییع کند، چنین بوده است ادب مشایخ.

و جهدکنده که هیچیز از او را از او فوت نشود و خاصه واجبات را فرو نگذارد.

ابویعقوب سوسی گفت که: مسافر محتاج شود به چهارچیز در سفر و الا باید که سفر نکند: علمی که او را نگاه دارد، و پرهیزکاری که او را مانع باشد و خوبی که او را صیانت کند و یقینی که او را بردارد.

و رویم را سؤال کردند از ادب مسافر، گفت: سابق نشود همت او از خطوات او، و هر جای که وقوف کند، منزل او باشد.

فصل

در ذکر آداب ایشان در لباس

خدای تعالی گفت: «وَتِيَابَكَ فَطَهِّرْ» قیل فقصر. یعنی جامه را کوتاه کن.

ابوهریره- رضی الله عنه- روایت می‌کند از رسول- صلی الله علیه و سلم- که خدای تعالی دوست دارد کسی را که جامه- بادروزه دارد و باک ندارد از آنچه بپوشد. و عمر- رضی الله عنه- بپیریدی از آستین، آنچه از انگشتان بگذشتی.

و بعضی گفته‌اند: درویش صادق را هرچه بپوشد بر وی نیکو آید، و باشد او را ملاحظت و مهابت.

و ادب ایشان در این آنست که با وقت بپوشند آنچه یابند بی تکلف و بی اختیار، و اقتصارکنند بدانکه فرایض بدان بگزارند از سترعورت، و آنچه سرما و گرما را دفع کند که، اینها آنست که پیغمبر- علیه الصلوة- آن را مستثنی کرده است از دنیا، و گفته که: آن نه از دنیا است که از بسیاری جامه برنج باشند و مواسات کنند به زیادتی.

پیغمبر- علیه السلام گفت-: سه کس بی حساب در بهشت شوند: مردی که جامه را می‌شوید، و جز از آن کهنه نیابد که پوشد؛ و مردی که برنیافرازد بر سر آتشی که افروخته است دیگری؛ و مردی که شربتی طلب کند و نگوید این را نمی‌خواهم.

و از عایشه- رضی الله عنها- روایت کرده‌اند که گفت: رسول- علیه السلام- نساخت از هیچیز جفت آن.

و جهدکنند در نظافت و طراوت که پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- بدید شوخی بر جامه قومی که آمده بودند.

گفت: آخر آن چیز که جامه را بدان بشستی، نیافت؛ و فرمود که: انگار که درویشی از خدای تعالی است، شوخگنی جامه از چیست!

گفت- صلی الله علیه و سلم-: بدرستی که خدای تعالی شوخ را دشمن دارد.

و کراهیت داشته‌اند پوشیدن جامه مشهور و تبرک کرده‌اند به جامه مشایخ. روایت کرده‌اند که رسول- علیه السّلام- در خانه شد با یاران و خانه پرگشت. جریر بن عبدالله البجلی در آمد و جای را نیافت و بیرون از خانه بنشست، و مصطفی- صلی الله علیه و سلّم- او را بدید، در حال جامه مبارک خود را در پیچید و در پیش جریر انداخت تا بر آن نشیند؛ و گفت: بر سر این نشین. جریر جامه را برداشت و آن را بیوسید و بر وی باز نهاد.

و بعضی از ایشان اختیار کرده‌اند دو جامه: خرقة اختیار کنند همچنانکه محرم و بیشترین ایشان این را کراهیت داشته‌اند مگر محرم را تا به مکه که، در آن شهرتی است و زیادت کردن ظهور براقران. و کراهیت است پوشیدن فرجی، مگر مشایخ را که آن به منزلت طیلسان است. و سجاده هم مشایخ راست و سرپوش مریدان را.

و دوست داشته‌اند که بر یک جامه اختصار کنند. جریری حکایت کند که در بغداد درویشی بود که ما هرگز نیافتیم الا در یک جامه به زمستان و تابستان و از او سؤال کردند که این چه حال است؟ گفت: من حریص بودم به جامه بسیار، وقتی خواب دیدم که در بهشت رفتم و جماعتی را دیدم از یاران، بر خوانی نشسته. من قصد ایشان کردم و ملایکه نمی‌گذاشتند و گفتند: این قوم صاحب یک جامه‌اند ترا جامه بسیار است. چون بیدار شدم، نذر کردم که نپوشم مگر یک جامه، تا به خدای تعالی رسم.

و جنید را گفتند که: مرقع و رکوه‌ها بسیار شد و این مذهب را خوار کردند. او به جواب گفت: اکنون خوش است راه رفتن شما را می‌بیند به دیده‌های ایشان، و شما در سر با خدای اید.

و ابوحاتم عطار چون اصحاب مرقعات دیدی، گفتی: ای استاد آشکارا کردید علمها را و طبل را بزدید؛ کاج دانستمی که در جنگ شما چه مردی نمائید.

و علی بن بندار می‌گوید: یک جامه که در آن نماز روا باشد، کراهی دارم که بدل کنم آن را از بهر دینار مردم به بهتر از آن.

و ابوحفص حداد گوید: چون روشنائی درویش را در جائی بینی از او امید خیر مدار.

فصل

در ذکر آداب ایشان در اکل

خدای تعالی می‌گوید: «كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا». بعضی گفته‌اند: ادب می‌کند خدای تعالی تا طعام بدهید درویشان را، مگر از آنچه خود می‌خورید. و رسول- علیه السّلام- گفت «الحديث»: «إذا أكل أحدكم فليقل بسم الله». یعنی: چون طعام خورد تا بگوید: «بسم الله». و اگر در اول فراموش کند، چون او را یاد آید، بگوید: «بسم الله اوله و آخره». و پیغمبر- علیه السّلام- گفت، و اشارت سوی کاسه کرد «الحديث»: «كلوا من حوالیها و لا تأكلوا من وسطها فان البركة فی وسطها تنزل». بخورید از پیرامون کاسه و مخورید از میان آن، بدرستی که برکت در میان آن می‌آید.

و از ادب ایشان است که از بهر رُوزی غم نخورند، و اندک مشغول بودن به طلب رزق و جمع کردن آن و ذخیره کردن آن را منع کرده‌اند. خدای تعالی گفت: «وَكَايْنٌ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا». یعنی ذخیره مکنید. و درست شده است از رسول- علیه الصّلوة- که هرگز ذخیره نکرد فردا را.

و باید که ذکر طعام بسیار نکند که آن از شره باشد. حکایت کنند از رویم که باید که یاد طعام در خاطر وی نگذرد

بیست سال، تا حاضر نشود، و در حال خوردن قصد آن کند که گرسنگی از خود می‌نشانند و نفس را حق او بدهد نه حظ- یعنی بهره او را- که پیغمبر- علیه الصلوة و السلام- گفت «الحديث»: «ان لفسک علیک حقاً». و بعضی مشایخ را گفتند که: قوم چگونه طعام خوردند؟ گفت: چنانکه رنجور دارو خورد که بدان شفا یابد. و باید که نفس را از حرص بر طعام منع کند که پیغمبر- علیه الصلوة- گفت «الحديث»: «ما ملی و عاء شراً من بطن ابن آدم». پرنکنند هیچ ظرف را بدتر از شکم فرزند آدم. و اگر ناچار شوند، ثلثی طعام را و ثلثی شراب را و ثلثی دم زدن را پذیرند و پیغمبر- علیه الصلوة و السلام- گفت: «بگزارید طعام شما را، به ذکر خدای و نماز؛ و خواب مکنید بر آن، که دلهای شما سیاه شود». و ابوهریره می‌گوید رضی الله عنه که رسول خدای هیچ طعام را عیب نکردی، اگر خواستی بخوردی، و الا ترک کردی.

و روایت کنند که خدای تعالی وحی کرد مرداود پیغمبر را- علیه السلام- که: چگونه است حال اصحاب قوت پیشی گرفتن ایشان به شهوت؛ بدرستی که من شهوتها را از بهر ضعفای خلق آفریدم؛ بدرستی که دلها که آویخته آرزوها باشد از من که خداوند محجوب گردد.

حکایت کنند که بشر حارث را در بازار بدیدند، و از او این چیز سؤال کردند، گفت: دو سال است نفس از من خیار طلب می‌کند و از او منع می‌کردم و اکنون راضی گشته است که آن را ببیند. من این مراد او را داده‌ام. و این جماعت را وقتی معلوم نباشد از بهر خوردن، و تکلف نکنند، و برنگزینند بسیار بد را بر اندک پاک، که خدای تعالی گفت: «فَلْيَنْظُرِيهَا أَرْكِي طَعَاماً».

و بعضی دیگری را لقمه نهد و چون طعام را حاضرگردانند، نگویند دیگری را که بخور! که جمله در آن طعام یکسانند، مگر مشایخ با مریدان که بر سیل بسط و گستاخی بر مرید آنان را گویند که: بخور! و ایشان را به خیر ترغیب کردن نه از بزرگ داشتن که آن جایز است. و اما عامه مردم را ادب چنان باشد که طعام را که حاضر گردانند با یکدیگر عرض کنند و حاضران را بر آن خوانند.

و باید که نخورند چیزی که اصل آن بندانند، و از طعام ظالمان و فاسقان دور شوند و اگر چه حاجتمند شده باشند که عمران حصین روایت می‌کند: پیغمبر- علیه الصلوة و السلام- نهی کرد ما را که اجابت طعام فاسقان کنیم.

و باید که از قبول زنان- و رفیقی کردن از ایشان دور شود و طعام ایشان نخورد. و لکن سخن گفتن در حالت طعام خوردن کراهیت نداشته‌اند. و گفته‌اند: سخن ناگفتن در میان طعام کارگبران است.

پس ادب در خوردن طعام جامه درهم گرفتن است و بر پای چپ نشستن و «بسم الله» گفتن و به سه انگشت خوردن و لقمه اندک برگرفتن و نیک بخابیدن و انگشتان و کاسه را بلیسیدن، که مصطفی- علیه السلام- گفت: «یکی از شما نداند که در کدام طعام برکت است».

و ترک کند نظر کردن بر لقمه یار خود، که رسول- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت: «لا يَتْبَعَنَّ لِحَدِّكَم ان يَنْظُرَ الی لِقْمَةِ صَاحِبِهِ». نَسْرَدَ يَكِي را از شما که نظر کند بر لقمه یار خود. و چون از طعام فارغ شود، بگوید: «الحمد لله الذی جعل ارزاقنا اکثر من اقواتنا» و نه از ظرافت باشد که دست خود را در میان طعام فرو برد، چنانکه بدان آلوده شود.

و بعضی از مشایخ گفته‌اند که: خوردن با برادران به گستاخی باید که باشد و با بیگانه به ادب و با درویشان به ایثار.

و جنید گفت رحمة الله علیه: با برادران خوردن همچون شیر خوردن باشد نظر کنید که با که می خورید. و اختیار کرده اند که جمع شوند بر خوردن که پیغمبر گفت- علیه الصلوة:- «خیر الطعام ما کثرت علیه الایدی». بهترین طعامها آنست که بسیار گردد بر آن دستها. و هم مصطفی گفت- علیه الصلوة و السلام- «الحديث»: «الاکل مع الاخوان شفاء». خوردن با برادران شفا است. و گفت «الحديث»: «شر الناس من اکل وحده و ضرب عبده و منع رفته». بدترین آدمیان آنست که تنها خورد و بنده خود را بزند و عطا ندهد. و چون با جماعتی خورد از تناول- یعنی از خوردن- باز نه ایستد، مادام که دیگران می خورند؛ خاصه چون مقدم ایشان باشد. روایت است از پیغمبر- علیه السلام- که چون با جماعتی طعام خوردی، تا اواخر جمله خوردی. و سؤال کردند یکی را از مشایخ که: کدام خوردن است که مضرت نکند؟ گفت: من مدت سی سال است تا هیچیز به اشتها نخورده ام.

روایت است که مردی به نزدیک رسول اروغی کرد. گفت: اروغ خود را باز دار که هر که در دنیا سیرتر باشد، در آخرت گرسنه تر باشد.

و حسن بصری گفته است که: بلای آدم در خوردن بود، و خوردن بلای شما باشد تا روز قیامت. و سهل بن عبدالله گفت: اگر از طعام شب یک لقمه ترک کنم دوستر از آن دارم که یک شب را زنده دارم. و یحیی بن معاذ گفت: اگر گرسنگی در بازار فروشد، طالبان آخرت را نَسزد که به غیر آن چیز بخزند و بخورند. و گفت: اگر نفس خود را شفاعت کنی تا ترک شهوتی کند و ملایکه مقرب و انبیای مرسل را شفیع وی گردانی او قبول نکند و اگر او را گرسنه داری مطیع گردد و فرمان برداری کند.

و ابوهریره- رضی الله عنه- گوید که: پیش رسول خدا- صلی الله علیه و سلم- در شدم و او نشسته نماز می کرد. گفتم: چه رسید ترا؟ گفت: گرسنگی. من بگریستم. گفت: گریه مکن که شدت قیامت به گرسنه نرسد چون مرد را پیوسد در دنیا.

و روایت است از مصطفی- صلی الله علیه و سلم- که گفت: آن کس که از نفس خود نشاطی بیابد تا آن نشاط را بازگرداند به گرسنگی و تشنگی.

و کراهیت است که چون طعام حاضر کنند، انتظار فرماید و گفته اند: دل نیکان انتظار برنتابد. و کراهیت داشته اند که وقت را فوت کنند بسبب مشغول بودن به اکل. و حکایت کنند از یکی که او افطار برآرد هاله کردی که آن را بیاشامیدی. گفتی: وقت عزیزتر از آنست که بخوردن مشغول شوند.

و بیشتر صوفیان کراهیت دارند که لقمه دهند خادمانی را که پیش ایستاده باشند، خاصه که مهمان باشد. روا نباشد مهمان را تصرف کردن در آنچه پیش او برند مگر بخوردن.

و اختلاف است علما را در ملک گرفتن مهمان، آن چیز را که پیش او نهاده باشند. بعضی گفته اند در احضار، ملک مهمان شود که پیش وی بنهند؛ و بعضی گفته اند چون دست را بدان دراز کند؛ و بعضی گفته اند که چون در دهن نهد؛ و بعضی گفته اند که چون تمام خورده باشد و به گلو فرو برده. و جنید گفت که: رحمت فرود آید بر فقرا نزد طعام که ایشان نخورند مگر به ایثار.

و مشایخ گفته اند: بر آن کس که مهمان می کند سه چیز واجب است و بر مهمان سه چیز. اما آنچه بر مضیف واجب است، آنست که او را طعام حلال دهد و نگاه دارد بر او و قتهای نماز؛ و منع نکند از او آنچه قادر است از طعام و آنچه بر مهمان واجب است، آنست که آنجا که او را بنشانند بنشیند، و راضی شود بدانچه پیش او حاضر کنند؛ و بیرون نشود تا دستوری ندهند او را، که عبدالله بن عباس روایت کند از رسول- صلی الله علیه و سلم- که گفت «الحديث»: «ان من السنة ان یخرج الرجل مع ضیفه الی باب الدار». بدرستی که از سنت است

که بیرون شود مرد با مهمان او تا به درِ سرای.

فصل

ذکر ادب ایشان در خواب

رسول خدای- علیه الصلوة- گفت «الحديث»: «من نام حتى أصبح بال الشيطان في اذنيه». هرکه خواب کند تا بامداد، بول کند شیطان در دو گوش او.

و از آداب ایشان آنست که پیش جماعتی که نشسته باشد، خواب نکند؛ و اگر خواب بر او غالب شود میان ایشان یا برخیزد یا خواب را دفع کند به حدیث کردن یا غیر آن.

و به پشت باز نخسبد و اگر غطیطی- یعنی بخُست خفته- او را می باشد، عادت کند بر پهلو خفتن و به روی شکم نخسبد.

و جهدکنده خواب او لله را باشد یا بالله را، اما آنکه خفته عن الله باشد، آن نشاید. اما خفته لله را آن بود که قصد آن کند که آن قدر خواب کند که یاری او دهد او را به گزاردن فرایضها و نوافل را حاصل کند خاصه آخر شب، که روایت کرده اند در حدیث که حق- عزوجل- گوید: «هل من داعٍ فاستجيب له، هل من سائلٍ فاعطية سؤله، هل من مستغفرٍ فاعفر له». هست از خواننده ای تا او را پاسخ کنم، هست خواهنده ای تا بدهم او را آنچه می خواهد، هست آمرزش خواهندای تا او را بیامرزیم؟

اما خفته بالله آن باشد که عارف ذاکر بود و خواب او را بنگیرید تا وقتی که بغیر اختیار خواب بر او بگذرد و آن نشان باشد که رب العزة می گوید: «وَالَّذِينَ يَبْتُغُونَ رَبَّهُمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا».

و اما خواب کننده عن الله آن بود که از او غافل باشد. چنانکه در مناجات داود آمده است که رب العزة گفت: دروغ گفت آن کس که دعوی محبت من کرد که شب در آمد از من بخفت. آیا نه هر دوستی خلوت حبیب خود را دوست دارد، اینک من دیده ورم، یعنی من مطلعم بر دلهای دوستان خود.

و از آداب ایشان یکی آنست که بر طهارت خسبند، و بر پهلو راست خسبند، و این دعا برخوانند «الدعاء»: «اللهم وضعت جنبی باسمک أرفعه اللهم إن أمسکت نفسی فارحمها و أن أرسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین، اللهم فنا عذابک». و ذکر خدای تعالی می کند هرگاه که بیدار شود.

و اگر آبدست کند و دورکعت نماز کند و آنکه بخسبد اولی تر باشد و کراهیت است خواب بعد از نماز بامداد و بعد از نماز شام.

و گفته اند: هرکس که خواهد که خواب او اندک باشد تا دور شود از آب بسیار خوردن، مگر آن مقدار که تشنگی را بنشاند.

و آن کس که میان جماعتی باشد، و ایشان خواب کنند یا موافقت کند و بخسبد، یا او به قیام مشغول گردد. و دوست داشته اند قیلولة را تیار گردد بدان قیام شب.

و گفته اند: اول روز خرق باشد یعنی بی اندامی و میانه روز خُلق یعنی خوی و آخر روز حمق یعنی ابلهی. و بعضی از ایشان بوده است که پهلو را بر زمین ننهاده است، و بدین، مدت سی ساله مداومت کرده و پشت به دیوار بازگذاشتی نَز آنکه خواب بر وی غلبه کردی و روزها روزه داشتی.

و جنید گفت قدس الله سره: مدت سی و اند سال پیش سری می آمدم ندیدم او را خفته مگر در علت مرگ. حکایت کنند: بایزید پای را بر محراب دراز کرد و ندا کردند او را که آن کس که همنشینی کند پادشاهان را بی

فصل

ذکر ادب ایشان در سماع

ربّ العزّة- تبارک و تعالی- گفت: «وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيَّ الرَّسُولَ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ». وگفت تعالی: «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ». وگفت: «فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ». مجاهد گفت: یسمعون. و پیغمبر علیه الصلوة گفت «الحديث»: «ما اذن الله لشيءٍ كاذنه لنبی حسن الصوت بالذکر». سماع نکند خدای مر چیز را همچون سماع کردن مر پیغمبری را که نیکو آواز باشد به ذکر. و روایت کرده اند: بر خوانند پیش مصطفی این آیت: «إِن لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَعَذَابًا أَلِيمًا». و به روایتی دیگر این آیت بر خوانند: «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا». و بسیار بگریست.

و روایت کرده اند از عایشه- رضی الله عنها- که: بود نزدیک من کنیزی و پیش من سماع کردی؛ و پیغمبر- علیه السلام- درآمد و آن کنیزک بر حال خود می بود. پس عمر- رضی الله عنه- درآمد و او بدوید. مصطفی- علیه الصلوة و السلام- بخندید. عمر گفت: خنده تو از چیست یا رسول الله؟ پیغامبر او را بگفت. عمر گفت: بیرون نشوم تا بشنوم آن را که بشنیده است رسول خدای. پس سید بفرمود تا عمر را بشنوانید. و ذوالنون مصری- رحمة الله علیه- را سؤال کردند از سماع، گفت: واردی است بحق که برانگیزاند دل را سوی حق؛ هر که به نفس سماع کند، زندیق گردد.

و سری- رحمة الله علیه- گفت: دل دوستان شاد شود نزدیک سماع و دل تاییان بترسد و دل مشتاقان افروخته گردد.

و گفته اند: مثل سماع مثل باران است، چون بر زمین رسد، زمین سبز گردد. همچنین دل های بر افروخته ظاهر گرداند مکنونات فواید را نزد سماع.

و گفته اند: سماع به حرکت آورد آنچه دل آن را پوشیده می دارد از شادی و اندوه و ترس و امید و شوق. گاه باشد که او را به گریه آورد و گاه باشد که او را به طرب آورد.

و گفته اند: سماع بهره مند گرداند هر عضوی را، که گاه باشد که به گریه آید و گاه باشد که به فریاد آید، و گاه باشد که دست بر هم زند و گاه باشد که رقص کند و گاه باشد که بیهوش گردد.

و گفته اند: اهل سماع سه اند: شنونده به پروردگار خود و شنونده به دل خود و شنونده به نفس خود. و بعضی از مشایخ گفته اند: سماع نیک نباشد، مگر کسی را که دل او زنده باشد و نفس او مرده. و گفته اند: درست نگردد سماع، مگر کسی را که از حظ خود فانی گشته باشد، و حقیقت او باقی بود و بشریت او فرو مرده باشد.

و از بعضی حکایت کنند که گفت: خضر را- علیه السلام- دیدم و گفتم: چه می گوئی در سماع که یاران ما در آن می باشند؟ گفت: آن صفائست که ثابت نشود بر او، مگر قدم های عالمان.

و گفته اند: سماع آتش زنه سلطانی است و آتش آن درنگبرد مگر در دل آن کس که دل سوخته دارد بر محبت و نفسی سوخته بر مجاهدت.

و از آداب ایشان است که در آن تکلف نکنند و ایشان را از بهر سماع وقتی معلوم نباشد و در سماع طیب آرزو

نکنند. پس سماع کنند آن چیز را که داخل بود در وصف مریدان تائب و ترسندگان و امید دارندگان؛ و آنچه ایشان را بر معاملات حریص کند و صدق ارادت ایشان تازه گردد و آن کس که این نداند، واجب است بر او که قصد کسی کند که او را ادب کند در این.

و نصرآبادی را گفتند: تو بغایت حریصی بر سماع. گفت: آری، آن بهتر است از آنکه بنشینم و غیبت کنم. ابو عمر نجید او را گفت: دور است این ای ابوالقاسم که زلتی - یعنی لغزیدن قدمی - در سماع بتر است از چندین و چندین سال که غیبت مردم کنند.

و ابوعلی رودباری گفت: به ما چنان رسید در این کار، تا جایی که مثل تیزی شمشیر، اگر میل کنیم، چندین در آتش افسیم.

و از آداب نباشد استدعای حال و تکلف از بهر قیام به سماع الا از غلبه حالی که در آید و برانگیخته شود یا آنکه بر سیل مساعدت باشد صادقی را یا مطایبه؛ نه آنکه سکونی به خود راه دهد به تکلف.

و نیز اظهار حال نکند، و ترک این اولیتر باشد. روایت کرده‌اند از رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - که وعظ می گفت و مردی از گوشه مسجد بیهوش گشت، گفت: کیست که شوریده کرد بر ما دین ما؛ اگر راستگوی است مشهور کرد نفس خود را و اگر کاذب است خدای او را نیست گرداناد.

و کراهیت است جوانان را که به حضور مشایخ قیام کنند و حال ظاهر گردانند. حکایت کنند که جوانی با جنید صحبت داشت و هر وقت که سماع بودی برجستی و متغیر شدی. جنید گفت او را: اگر ظاهر شود بعد از این از تو این، باید که صحبت من نکنی و بعد از آن، آن جوان نفس خود را نگاه می داشت و گاه بودی که از هر یک تا موی وی عرق روان شدی تا روزی از روزها برجست چنانکه روح از وی بیرون شد.

و رخصت نیست جوانان را در قیام حرکت کردن اصلاً و اکثر مشایخ کراهیت داشته‌اند حضور ایشان در مجلس سماع.

و چون وقت جذب بود روا نبود کسی را که به تکلف مداخلت و مزاحمت کند بر طریق موافقت. و حکایت کرده اند که: ذوالنون مصری به بغداد شد، جماعتی پیش او در شدند و با ایشان قوالی بود از او دستوری خواستند که چیزی بگوید و او ایشان را دستوری داد و قوال این بیت بر خواند، شعر:

صغیر	هواک	عذبنی	فکیف	به	اذا	احتنکا
وانت	جمعت	من	قلبی	هوی	قد	کان
اما	ترثی	لمکتب	اذا	ضحک	الخلی	بکی

دل او خوش گشت و برخاست و تواجد کرد و بر روی بیفتاد و خون از پیشانی روان شد و بر زمین نمی افتاد. پس یکی از ایشان برخاست و ذوالنون به وی نگریست، و گفت: «الذی یراک حین تقوم»، مرد بنشست.

و سکون با حضور دل و جمع همت و وقف بر احوال مستمعان اولیتر از مداخلت است که آن محل استقامت و تمکین است و خاموشی از آداب حضرت است. خدای تعالی گفت: «فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا». و خدای تعالی گفت: «وَوَخَّشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا».

و چون مجلس سماع اتفاق افتد، ابتدا به قرآن باید کرد و ختم نیز بدان. حکایت کنند از ممشاد دینوری که رسول خدای را به خواب دید و از او سؤال کرد از جمع شدن قوم سماع را. گفت: باکی نباشد ابتدا به قرآن کنید و ختم بدان.

و کراهیت است مرید را که سماع غزل کند و اوصاف خد و زلف و خال، که آن بعید الغور است.

و بعضی از مشایخ گفته‌اند که: سماع شهوتی است در قعر شبهتی که آن را درنیابد مگر عارفی بینا دل و دریابنده و زدوده شهوت و شبهت و آن که هوی او را نابسود.

و جنید گفت: هر مریدی را که بینی که میل به سماع دارد، بدانکه در او بقیّتی است از بطالت. و گفته‌اند: سماع صراطی کشیده است، صاحب یقینی قصد آن کند و دریابد و صاحب شک قصد کند بانکار؛ و سماع گذرنده را به اعلاّی علین رساند یا به اسفل السافلین. و یکی از مریدان شیخی را گفت که: نه مشایخ میل به سماع می‌کنند؟ شیخ گفت: اگر تو مانند ایشان، تو نیز سماع می‌کن.

و باید که در مجلس سماع کسی نخندد یا مشغول چیزی دیگر شود حاضر نشود. حکایت کرده‌اند از ابو عبد الله خفیف که حاضر شدم با شیخ خود احمد بن یحیی، در دعوتی به شهر شیراز، و در آن دعوت اتفاق سماع افتاد و وقت شیخ خوش شد، و برخاست و تواجّد کرد و می‌گردید؛ و جماعتی از ابنای دنیا در صفّه دیگر که برابر ما بودند، و یکی از ایشان بخندید. شیخ چراغ پای را برگرفت و آن را بینداخت بدان صفه و به دیوار آمد و هر سه پایه چراغ پای در دیوار نشست. و شیخ ابو عبد الله مدت سی سال نماز بامداد به آبدست شب می‌گزارد.

و سؤال کردند بعضی مشایخ را که دل از سماع چه بیاشامد و ارواح را از آن چه شرف باشد، و نفس از آن چه چیز شرب کند؟ گفت: شرب دلها حلم باشد و شرب ارواح تنعم باشد و شرب نفوس ذکری باشد که موافق گردد طبع او را از حظوظ.

و سؤال کردند از تکلف در سماع؛ به جواب گفت که: سماع بر دو نوع است: یکی آنکه مستمع گردد طلب جاه را، یا منفعتی دنیاوی را و این نوع تلبیس و خیانت باشد و یک نوع دیگر که تکلف کند طلب حقیقت را، چنانکه کسی وجد را طلب کند به تواجّد؛ و او به منزلت گوینده است از گریستن و رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت «الحديث»: «إذا أرايتم اهل البلاء فابكوا فإن لم تبكوا فتابكوا». چون اهل بلا را بینند بگریند اگر نگریند به تکلف گریه کنند.

و ابونصر سراج گفت - رحمة الله عليه - اهل سماع بر سه طبقه‌اند: طبقه‌ای از ایشان در سماع بر مخاطبات حق رجوع کنند در آنچه می‌شنوند.

و طبقه‌ای از ایشان رجوع کنند در سماع مخاطبات احوال ایشان و مقامات و اوقات ایشان بسته شدگان به علم اند و طالبان به صدق در آنچه اشارت کنند او را اندرین چیز.

و طبقه‌ای از ایشان درویشان‌اند مجرد، آنان که از علایق قطع کرده‌اند و دل ایشان ملوث نشده است به محبت دنیا و جمع آن و منع آن. ایشان سماع کنند به دلهای خوش و لایق باشد ایشان را سماع، ایشان نزدیکترین مردم اند بر سلامت و از فتنه سلامت‌تر.

و هر دلی که ملوث باشد به دوستی دنیا سماع او سماع طبعی باشد و تکلف. و گفته‌اند: محتاج به سماع کسی بود که ضعیف حال باشد که قوی حاجتمند سماع نباشد. حصری می‌گوید: چه دون حال باشد کسی که محتاج باشد بر کسی یا بر چیزی که او را برانگیزاند، و به حق عمر من که مادری که فرزندش مرده باشد حاجتمند نوحه کننده نباشد.

و گفته‌اند: سماع قومی را چون غذا است، و قومی را دارو و قومی را راحت رسان. و ابو عبد الرحمن سلمی می‌گوید: وجد قومی را زیادتی بود و دیگران را نقصان، و آن چون سلاح است که جهاد را؛ که در راه خدای تعالی کنند نیک باشد و قتل اولیا را هم بشاید، و همچنین آفتاب چیزی را بصلاح آورد و

چیزی دیگر را تباه کند.

و گفته‌اند سماع تعلق به مستمع دارد تا از چه می‌شنود.

یکی از طوافی شنید که می‌گفت: «سَعْتَرِي بَرِّي». یعنی آویشن دشتی آن شنونده بیهوش گشت، از او سؤال کردند، گفت: پنداشتم که می‌گوید: «أَسْعِ تر بری». یعنی عطاده که بیننده بری.

و شبلی این شعر را بشنود که کسی می‌خواند، شعر:

اسائل عن سلمی فهل من مخبر یكون له علمٌ بها أين تنزل

یعنی: ای سؤال کننده! از سلمی هست خبرکننده‌ای که باشد او را علم به وی که کجا نزول کند. شبلی به هوا برجست، و گفت: لا والله خبرکننده نباشد از او در دو سرای.

و صبیحی می‌گوید: واجب باشد آن کس را که وجدی دارد اگر وجد او صحیح باشد باید که وجد خود را نگاه دارد در آن حال، چنانکه زبان نکوهیدن بر او روان نباشد به هیچ حال.

و همو گفته است: وجد سر صفات باطن است، همچنانکه طاعت سر صفات ظاهر است. و صفات ظاهر حرکت و سکون است و صفات باطن احوال و اخلاق است.

و اما حکم خرقة‌ها که در سماع بیفتد هرچه از آن بر طریق مساعدت باشد یعنی یاری آن جماعت را باشد؛ و هرچه افتادن آن بسبب قول قوال باشد یا انشاء شعری اگر در آنجا جماعتی حاضر نباشد آن خاص قوال را باشد؛ و اگر در آنجا جماعتی حاضر باشند قول مشایخ در آن مختلف است:

بعضی گفته‌اند: آن خرقة قوال را باشد بسبب آنکه فایده وجد در سری است که از جهت قوال است خلعت دهد قوال را به عوض آنچه رسیده است به او.

و بعضی گفته‌اند: آن جماعت راست، و قوال یکی از ایشان است که برکت حضور جماعت کمتر از قوال نباشد. و روایت کرده‌اند که رسول- علیه الصلوة- روز بدر گفت: هر که به فلان جای رود او را این و آن باشد؛ و هر که کسی را بکشد چندین؛ و هر که اسیری را بگیرد، او را چندین دهند، جماعت جوانان بشتافتند و پیران و بزرگان صحابه نزد نشانها و علمها بایستادند، چون فتح مسلمانان را میسر شد، جوانان طلب کردند آنچه ایشان را بود و مصطفی- علیه الصلوة و السلام- به ایشان وعده کرده بود. پس پیران گفتند: ما هم پشت بودیم شما را و یاری کردیم؛ غنیمت را بی ما برمگیرید. خدای تعالی این آیت فرستاد: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ، قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ فَأَتَقُوا اللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ». پس مصطفی- علیه الصلوة و السلام- آن را به سویت قسمت کرد.

و از ایشان بعضی گفته‌اند که: اگر قوال از جمله قوم باشد، او نیز چون یکی از ایشان باشد، و او را به چیزی دستی نبود؛ و اگر قوال بیگانه‌ای باشد هر چیزی که آن را قیمتی بود، آن را ایثار او کنند و هر چیز که از خرقة فقر فقرا باشد ایشان بدان اولی‌تر باشند.

و بعضی از ایشان گفته‌اند که: اگر قوال اجیر باشد، یعنی مزد بسته باشد او را از آن هیچ نباشد و اگر قوال تبرع کرده باشد آنچه لایق او باشد بدو دهند.

و اگر گوئیم آن از آن درویشان باشد، حکمش چنان باشد که بدان مشغول شوند مادام که در سماع باشند. چون وقت سماع درگذرد، جمع کنند و در میان نهند. پس اگر آنجا محبی از آن درویشان بود، حکمش آن باشد که آن محب برگیرد بدانچه وقت آن را اقتضا کند، بی آنکه با وی معارضه کنند، و بی آنکه منادی بر آن بود که آن استخفافی است به حق خرقة و حق درویشان.

پس اگر آنجا شیخی بود که او را حکمی باشد، حکم بدان او را باشد، از آنکه پاره کند یا بذل کند، و آن را بر یاران قسمت کند.

و اهل شام گویند: درویش به خرقة خود اولی تر باشد، و جمله درویشان این را انکار می کنند. و بعضی از ایشان گفته اند: هر خرقة که بر سیل مساعدت و یاری افتاده باشد، یا آمیخته بود به تکلف رد آن اولی تر باشد.

و اکثر مشایخ کراهیت دارند که خرقة را بیندازند بر سیل مساعدت، که در آن تکلفی است که از حقیقت دور است.

و اگر شیخ آنجا حاضر نباشد، یاران آن چنانکه وقت اقتضا کند، پیش گیرند و در آن تأخیر نکنند. و کراهیت داشته اند که تخریق مرقعات کنند الا از بهر تبرک باشد. و هرچه از خرقة درویشان باشد، آنچه رقعہ را بشاید، تخریق آن اولی تر باشد تا هر یک را از آن نصیبی برسد و هیچ کس محروم نشود و آن را تفرقه کنند بر حاضران، و غایبان را نصیب نبود که غنیمت آن کس را بود که در کارزار حاضر باشد.

و در آنکه چگونه قسمت کنند، مشایخ را در آن اختلاف است:

بعضی گفته اند که: قسمت میان ایشان به تفاضل باشد. همچنین قسمت میراث و غنیمت.

و بعضی گفته اند: اگر قسمت آن شیخی کند به تفاضل قسمت کند و اگر جماعت آن چیز را قسمت می کنند، باید که سویت در قسمت باشد.

و آنچه رقعہ را نشاید ایثار کردن، آن بر کسی که مستحق باشد از درویشان اولی تر بود و آنچه از جامه محبان باشد، فروختن آن اولی تر بود و ایثار مرقوال را و تخریق آن نشاید.

فصل

در ذکر آداب ایشان در تزویج

اولی تر آن باشد که رغبت کند در زنی دین دار صالحه که پیغمبرگفت - علیه الصلوة - «الحديث»: «تنكح المرأة لدينها و مالها و جمالها فعليك بذات الدين تربت يداك». نکاح کنید زن را از بهر دین و مال و جمال، بر تو باد که زنی را، که خداوند دین است، به زنی کنی تا دستت را پر خیر کند. و گفت - علیه السلام - «اعظم النساء بركةً أقلهن مؤونة». بزرگترین زنان برکت را آن باشد که مؤنتشان کمتر باشد.

و عمر بن الخطاب - رضی الله عنه - گفت: زنان را از ضعف آفریده اند، و عورت اند، مداوات کنید ضعیف ترین ایشان را به خاموشی.

و از آداب ایشان در این آنست که از بهر دنیا زن نکنند و از بهر فراخ دستی نکنند بلکه سنت را کنند و پارسایی را.

پس به مقدار لابد از کفایت بحسب طاقت قیام نمایند و اگر مرد عاجز شود یا زن زیادت از طاقت طلب کند او را مخیر کند به آنکه بر قدر مسکنت بسازد یا به طلاق و فرقت که آن اقتدا است به مصطفی - علیه الصلوة - آنجا که رب العزّة این آیت فرستاد: «يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا»، تا آخر دو آیت. و ایشان نه زن بودند. و سید - علیه الصلوة و السلام - ایشان را تخیر داد و ابتدا به عایشه کرد - رضی الله عنها - و او را گفت: من ترا حدیثی خواهم گفت، باید که در آن مشورت کنی مادر و پدر را. چون او را بیگانه اند، عایشه گفت: آیا در تو مشورت با مادر و پدر کنم؟! من خدای و پیغمبر را برگزیدم و سرای آخرت را. پس گفت: یا

رسول الله! خبر مکن زنان خود را بدین چیز. مصطفی گفت: به خدای که از من سؤال نکنند الا من خبرکنم ایشان را. پس آنگاه که دیگر زنان خبرکرد، جمله خدای و رسول را اختیارکردند، و شکرکردند خدای تعالی را در این. پس آیت آمد: «لَا يَحِلُّ لَكُنَّ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ». الآية.

و در این روزگار اولی تر آن باشد که زن نکنند و نفس خود را شکسته گردانند به ریاضت و گرسنگی و بی خوابی و سفر.

ابوهریره- رضی الله عنه- روایت کند از رسول خدای که گفت «الحديث»: «عليكم بالنكاح فمن لم يستطع فعليه بالصوم فإنه له وجاء». بر شما باد که نکاح کنید و آن کس که نتواند بر او باد که روزه دارد که روزه قوت شهوت را ضعیف کند.

و یکی را از نیکان گفتند که: زن نمی کنی؟ گفت: مرا نفسی است اگر توانستی طلاق دادن، او را طلاق می دادم؛ دیگری را بر نفس فاهم آورم!

و بشر حافی گفت: اگر مرا بازدارند به تیمار داشتن ماکیانی، ایمن نشوم بر نفس خود که بامدادکنم و شرطی باشم.

وگفت: رنج پارسائی کشیدن آسان تر از مصلحت عیال است.

وگفت: صبر از ایشان آسان تر است از صبر بر ایشان.

و حکایت کردند که: مردی دخر میمون مهران را به زنی می خواست.

میمون گفت: او را به تو نمی پسندم.

گفت: چرا؟

گفت: بسبب آنکه آن دختر زرینه و جامه طلبید.

آن مرد گفت: آنچه او را باید، نزدیک من هست.

گفت: آنگاه رضا دادم.

و یکی از ایشان طلاق زن می گفت، او را گفتند: چرا او را طلاق می گوئی؟

گفت: عاقل پرده زن خود ندرد.

پس چون زن را طلاق داد، گفتند: چه سبب بود که او را طلاق دادی؟

گفت: مرا چه کار است با زنی که از من بیگانه است.

و روایت کرده اند که: رسول- علیه الصلوة- چون خواست که فاطمه را به شوهر دهد، امیرالمؤمنین علی- کرم الله

وجه- بگذشت به او. او را گفت: یا علی! از غیر خود خطبه کن و مهاجر و انصار حاضر بودند. علی گفت:

«الحمد لله حمداً بيلغه و يرضيه و صلى الله على محمد صلاة تزلفه و تخطئه و النكاح مما امر الله به و رضيه و

اجتماعنا مما اذن الله فيه و قدره و هذا محمد رسول الله صلى الله عليه و سلم زوجني ابنته فاطمة على صداق

خمسمائة درهم و قدرضيت فاسئلوه و اشهدوا».

و امیرالمؤمنین علی- رضی الله عنه- گفت: نبود ما را مگر پوست نرمیشی ناپیراسته، شب بر آن می خفتیم و به

روز علف با شتر می دادیم بر آن.

فصل

ذکر آداب ایشان در سؤال

خدای تعالی در مدح درویشان می گوید: «لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِحْفَافًا». وگفت عزّ و جلّ: «وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَر». و پیغمبر- علیه الصلوة و السلام- گفت «الحديث»: «اعطوا السائل و لوجاء علی فرس». عطا دهید خواهنده را و اگرچه بر اسب باشد.

وگفت: «لو صدق السائل فی سؤاله ما أفلح من رده». و اگر خواهنده راست گفتمی در سؤال خود رستگار نشدی آن کس که او را رد کردی.

وگفت: «ما صاحب الصدق بأعظم اجراً من الذی یقبلها إذا کان محتاجاً». نباشد صدقه دهنده بزرگ مزدتر از آن کس که آن را قبول می کند اگر حاجتمند باشد وگفت «الحديث»: «من سأل مسئلة و هو عنها غنی فأنما يستکثر من النار». هرکه سؤال کند و او از آن توانگر باشد، بدرستی که بسیار می گرداند از آتش. وگفت «الحديث»: «لا تحل الصدقة لغنی و لا لذی مرّة سوی». حلال نشود صدقه توانگر و نه آن کس را که صاحب قوت باشد.

و عمر- رضی الله عنه- گفت: کسب کرد، نی از دنیّت باشد بهتر است از سؤال کردن. و جنیدگفت: هر صوفی که سؤال را عادت کند، مبتلا گردد به طمع و خیانت و دروغ. و آداب ایشان اندرین آنست که سؤال نکنند مگر نزدیک ضرورت و حاجتمندی و نستانند الا قدر کفایت. بعضی از ایشان گفته اند: درویش چون محتاج سؤال گردد، کفارت او صدقه باشد. وگفته اند: روا نباشد که طالب را رد کنند، اگر سایل کریم باشد تو او را نگه دار، و اگر خوار باشد تو نفس خود را از او نگه دار و روی خود را از رد او نگه دار.

و کراهیت داشته اند که از بهر خود سؤال کنند و دوست داشته اند یاران را. حکایت کنند از ممشاد دینوری که چون غُرباً به وی رسیدندی در بازار رفتی و از دکانها چیزی جمع کردی و پیش ایشان بردی و این را نه از سؤال شمارند که آن یاری باشد به نیکی و تقوی. و رسول- صلی الله علیه و سلّم- از بهر یاران سؤال کردی؛ و اگر این سؤال بودی از آن احتراز کردی. و دوست داشته اند که جاه بذل کنند بر برادران. و یکی از مشایخ گفته است: فقیر را فقر درست نشود تا جاه را بذل کند چنانکه مال را بذل کند و ادب خادم در سؤال آنست که نفس خود را نبیند نه در گرفتن و نه در عطا دادن. و باید که اعتماد او بر همت فقرا باشد، و وکیل باشد از هر دو گره.

شبلی می گوید که: چون پیش مردم شوی، از بهر سؤال ایشان را مبین و نفس خود را مبین. و شیخ ابوالعباس نهاوندی چون جمعی از غربا به وی رسیدندی به بازار شدی و طعامها را جمع کردی و بر دست ایشان نهادی وگفتی: مدت سی سال باشد تا از یکی چیزی نگرفتم. و کراهیت داشتی سؤال را، و بر اهل آن انکار کردی.

و جنیدگفت: درست نباشد سؤال را از کسی که عطا دوستر باشد نزد وی از گرفتن. و خادم را چنان اولی تر باشد که به قرض بستاند مقداری که حاجتمند شود از نفقه قوم به نیکی، و بر ایشان نفقه کند. پس سؤال کند و قرض را بگذارد که چنین به سلامت نزدیک تر باشد. و بعضی از ایشان رخصت داده اند کسی را که نچشیده است طعم خواری رد هیچ خیر. و بعضی از مشایخ نخورده اند الا از سؤال.

و از جنید این سؤال کرده‌اند، گفت: سؤال را کراهیت داشته‌ام و آن را اختیار کردم. و گفته‌اند: باید که درویش سؤال نکند الا وقت حاجت. و چون قصد سؤال کند باید که زبان او اشارت کند سوی خلق و دل او سوی حق. و گفته‌اند: احرار از بهر برادران سؤال کنند نه از بهر نفس خود. و گفته‌اند: خوردن به سؤال نیکوتر است از خوردن به تقوی. و گفته‌اند: هر که سؤال کند، و او بی نیاز باشد، از او نباید ترسید از آن که خصومت کنند با وی، جمله درویشان روز قیامت وگویند: فراگرفتی آنچه ما را بود، و تونه از جمله درویشان بودی.

فصل

در ذکر آداب ایشان در حال رنجوری

روایت کرده‌اند از رسول- صلی الله علیه و سلم- که گفت «الحديث»: «حمى يوم كفارة سنة». تب یک روزه کفارت یک ساله است وگفت انصار را چون ایشان را تب آمد «الحديث»: «ابشروا فانها كفارة و طهور». مزده یابید که آن کفارت است و پاک کننده.

حکایت کنند از ذوالنون مصری که به عیادت رنجوری رفت و او بنالید. ذوالنون گفت: صادق نیست در محبت او آن کس که بر ضربت او صبر نکند. پس بیمارگفت: بلکه صادق نیست در محبت او آن کس که بر ضربت او لذت نیابد.

و یکی از عارفان رنجور شد و صفت علت مرطیب را می‌گفت. او را گفتند که این نه شکایت باشد؟ گفت: نه که خبرکردن است از قدرت خداوند قادر.

و کلیب سنجاری را خادمی بود و حکایت کرد: شیخ روزی مرا گفت: بر ظاهر جسد من هیچ موضع می‌بینی که از کرم خالی است جز دل؟ گفتم: نه. گفت: همچنین در باطن جسد من هیچ موضع از کرم خالی نیست. و ممشاد دینوری بیمارگشت، او را گفتند: رنج را چگونه می‌یابی؟ گفت: از رنج سؤال کنید تا مرا چگونه می‌یابد. گفتند او را که: چگونه می‌یابی دل را؟ گفت: سی سال است تا دل را گم کردم.

و یکی از مشایخ گفته است که اگر مرا عافیت دهند و شکرکنم، دوستر از آن دارم که در بلا باشم و صبرکنم. و خداوند تعالی در قصه سلیمان- علیه السلام- می‌گوید: «نِعْمَ الْعَبْدُ». و در قصه ایوب و بلای او می‌گوید: «نِعْمَ الْعَبْدُ».

و رسول- علیه السلام- گفت «الحديث»: «تداووا عبادالله فان الله تعالى لم يخلق داء الا خلق له دواء. فقيل: يا رسول الله! هل يرد التداوى من قضاء الله شيئاً؟ فقال: هومن قضاء الله». مداوات کنید ای بندگان خدای که خدای تبارک و تعالی هیچ درد را نیافرید الا داروی آن بیافرید. گفتند: یا رسول الله! مداوات قضای خدای را چیزی رد تواند کرد؟ گفت: آن نیز از قضای خدای است.

فصل

در ذکر آداب ایشان در حال مرگ

رسول خدای- علیه الصلوة و السلام- گفت «الحديث»: «اکثروا من ذکر هاذم اللذات فما ذکر عبده فی سعة

الاضافة ولا في ضيق الا اتسع». بسیارکنید یاد شکننده کامها و لذتها یعنی مرگ، که نکند ذکر آن بنده در وسع الا که تنگ دل گرداند او را، و نه در دل تنگ، الا که دل فراخ شود.

و هم رسول- علیه السّلام- نزدیک وفات گفت: «واکرباه». گفتند این سخن ترک جلدی کردن است بر خدای تعالی. و بعضی گفته‌اند: خبرکردن است تا خلق بر حذر باشند از سختی آن و گفته‌اند: این از آن می‌گفت که معترف شده بود به عجز و متواضع گشته بود و گفته‌اند: این از بهر آن می‌گفت که وعده خدای بر او کشف شده بود و لقای خداوند و دود. گفت: واندوها از زحمت دنیا و زحمت خلق، واندوها از حجابها که خواهد بود رسیدن به رب الارباب.

و جریری می‌گوید: نزدیک جنید بودم در وقت وفات، و او قرآن می‌خواند، گفتم: مداواتی به نفس خود کن یا سیدی. گفت: هرگز حاجتمندتر از این نبودم که این ساعت و اینک نامه اعمال من در می‌نوردند و قرآن را ختم کرد. پس دیگر باره ابتدا کرد و هفتاد آیت از سورة البقرة برخواند و وفات کرد- رحمة الله علیه-.

و حکایت کرده‌اند که خیر نساج در وقت نزع نظری کرد به ملک الموت و گفت: بدرستی که تو بنده مأموری و من نیز بنده مأمورام؛ و آنچه ترا بدان فرمودند از تو فوت نشد؛ و آنچه مرا فرمودند از من فوت شد و درگذشت. و پس آب خواست و آبدست کرد و نماز می‌کرد. چون تکبیرگفت، بمرد- رحمة الله علیه-.

و علی بن سهل گفت: شما چنان دانید که چنان میرم که این بیماران بمیرند! بدرستی که چون مرا برخوانند من اجابت کنم و روزی نشسته بود و گفت: لیبک، و وفات کرد- رحمة الله علیه-.

و حکایت کنند از احمد خضرویه- رحمه الله- که چون او را نزدیک وفات بود، هفتصد دینار در ذمت او بود، غرما گرد او درآمده بودند و نظر به ایشان کرد، و گفت: بار خدایا، تو رهن را وثیقت خداوندان مال گردانیدی، و تو وثیقت غرمای من می‌ستانی. تو خداوند از بهر من بگزار. کسی در سرای فرو زد، و گفت: این سرای احمد خضرویه است؟ گفت: آری. گفت: غرمای وی کجااند، ایشان بیرون شوند و حق ایشان بگزارد. پس احمد وفات کرد.

و در وقتی که ابوعثمان حیری وفات می‌کرد، پسر وی پیراهن بدرید، و او چشم باز کرد، و گفت: ای پسر من! خلاف سنت در ظاهر از ریای باطن است در دل.

و جنید را گفتند در حال نزع که: بگو «لا اله الا الله». به جواب گفت که: چه مشتبه گشته است، تا من یاد او کنم!

و ابو محمد دیلی را گفتند: «لا اله الا الله» بگو. گفت: این چیزی است که آن را شناخته بودیم و بدان استوارم.

و رویم را گفتند: «لا اله الا الله» بگوی. گفت: من جز از این هیچ ندارم.

و حکایت کنند که: ابوسعید خراز در حال وفات تواجدی می‌نمود و چون جمله تنش مرده بود و جان به حلق رسیده، هنوز برمی‌جست و می‌گفت: «ای دوست! آرزومندی دل عارفان وقت ذکر، افروخته می‌شود و یادکردن ایشان در وقت مناجات از بهر سرّ اوست، و مست گشته‌اند از دوستی او، و ارواح ایشان در حجابها سوی بالا می‌رود». و این چیز دلیل است بر سرور و سکون ضمیر او.

حسن بصری مردی را دید که وفات می‌کرد، گفت: این مرد اگر در اول زاهد بود در این وقت احوال وی نیکو گردد.

و حکایت کنند که شبلی رنجور گشت، و از جاف مرگ او کردند، جمله مشایخ مبادرت کردند و پیش او در شدند و گرداگرد او بنشستند. او گفت: خیر هست. مالکی گفت- و او از ایشان دلیرتر بود بر وی- که: قوم به جنازه تو

آمده‌اند: گفت: عجب! عجب است از مردگان که به جنازه زنده آمده‌اند.

و بکران دینوری گفت که: شبلی در وقت وفات گفت: بر من یک درم از مظلومه بود، و چندین هزار صدقه کردم صاحب آن را و بر دل من هیچیز از آن بزرگ‌تر نیست. پس گفت: مرا آبدست بده. من او را آبدست می‌دادم و فراموش کردم خلال کردن محاسن او. و در آن حال زبان وی از کار فرو رفته بود، دست من بگرفت و در محاسن خود برد و عرق از پیشانی او روان گشته- و این قدر از سنت بر وی نمی‌گذشت- و پس وفات کرد.

روایت کرده‌اند از عبدالله بن عباس که گفت: در شدم بر عمرو بن عاص و پیش او پسر وی- عبدالله- حاضر بود. مر پسر را گرفت: یا عبدالله! این صندوق را بگیر. پسرگفت: مرا هیچ حاجت در این نیست. اوگفت: پر از مال است. گفت: مرا حاجت نیست که آن مال مال درویشی است.

عبدالله بن عباس گفت که: پسر مر پدر را گفت: خواستمی که دیدمی مردی را که وفات می‌کردی و من از او سؤال کردم که مرگ را چگونه می‌یابد و خود را چگونه می‌یابد. پدرگفت: من خود را چنان می‌یابم که می‌بینم که آسمان بر زمین نهاده شده است و من در میان آنم و گوئیا که من نفس می‌زنم از سوراخ سوزنی. پس گفت: بار خدایا! بستان از من جان من، تا راضی شوی. پس دست را به دعا برداشت، وگفت: ای بارخدای! تو فرمودی و من عاصی شدم و نهی کردی و من مرتکب معاصی شدم و امید آن ندارم که عذر خواهم و نه قوتی را می‌یابم که از او نصرت خواهم ولیکن می‌گویم: لا اله الا الله و سه بار بگفت و وفات کرد. و چون وقت وفات عبدالملک مروان درآمد نظر بر فرزندان خود کرد و دختران وی گرداگرد او برآمده بودند و می‌گریستند و این شعر انشاء کرد:

و مستخبر عناً یزید بنا الردی و مستخبرات و العیون سواجم

فصل

در ذکر ادب ایشان در وقت بلا

خدای تعالی گفت: «وَفَتَّكَ فُتُونًا». قیل: طَبَّخَاكَ بِالْبَلَاءِ طَبْخًا حَتَّى صَرْتَ صَافِيًا نَقِيًا. گفته‌اند: پختیم ترا به بلا، پختنی تا گشتی صافی پاک.

و رسول گفت- علیه الصَّلوة و السَّلَام- «الحديث»: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى اذْخَرَ الْبَلَاءَ لِأَوْلِيَائِهِ كَمَا اذْخَرَ الشَّهَادَةَ لِأَحِبَّائِهِ». بدرستی که خدای تعالی ذخیره کرده است بلا را از بهر دوستان خود، چنانکه ذخیره کرده است شهادت را از بهر محبان.

وگفت- علیه السَّلَام- «الحديث»: «نحن معاشر الانبياء اكثر بلاء ثم الأمثل فالأمثل». ما گروه انبیا بلا بیشتر یابیم، پس مانده‌تر و مانده‌تر.

وگفت- علیه الصَّلوة- «الحديث»: «أحب العباد الى الله تعالى شاب عابد و مبتلى صابر و فقير باسط». دوست‌ترین بندگان بر خدای تعالی جوانی عابد باشد و مبتلای صبرکننده و درویشی گشاده دست.

وگفت- علیه السَّلَام- «الحديث»: «ان الله تعالى يتعاهد عبده بالبلاء كما يتعاهد الوالد الشفيق ولده». بدرستی که خدای- تبارک و تعالی- استوارگرداند بندگان را به بلا، همچنانکه پدر مشفق فرزند را استوارکند.

و ادب اندر بلا آنست تا ناشکیبائی نکنند و نظر به ثمره بلا کنند و آنچه خدای تعالی وعده کرده است مر صابران را، آنجا که گفت عز و علا: «إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ». و هرکه بلا از او بیند که بلا می‌فرستد غایب شود به دیدن آن که تلخی بلا درنیابد، و سختی آن فراموش کند. خدای تعالی گفت: «وَاصْبِرْ لِحُكْمِ

رَبِّكَ فَانْكَبَا عَيْنَيْنَا».

نمی بینی که روزگار یوسف، چون زنان او را دیدند، درد بریدن دست درنیافتند، و هیچ یک از ایشان نمی دانست تا یوسف غایب شد، خدای گفت: «فَلَمَّا رَأَيْتَهُ أَكْبَرْتَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ». و یکی شطاری را گفت: کی آسان گردد بر تو، این ضرب و قطع؟ گفت: تا چون چشم بر معشوق نهیم، و او را بینیم بلا آسانی گردد و جفا وفا شود و دوستی عطا شود. و از بهر مجنون این شعر گفته اند:

و من اجل لیلی افجع القلب و الحشا	و من اجل لیلی قربوا لی مکائنا
و من اجل لیلی رحل القوم المتی	بنضح دمائی حبذانت خانیا
و من اجلها سمیت مجنون عامر	فداها من المکروه نفسی و مالیا
فلولاک یالیلی لما جئت طارقا	ادور علی الابواب بالذل راضیا
اذل لآل لیلی فی رضاها	وأحتمل الاصاغر و الاکابرا

و هم بدین شعرها گفته اند. نظرکن بدین قوم که چگونه آسان شده است بر ایشان تحمل بلا. چون دوست را می دیدند چگونه بر بلا لذت می یافتند و بدان می نازیدند. همچنین هرکه در دعوی صادق باشند و در بلا متحقق؛ حالش همان باشد و گردش روزگار در او تأثیر نکند و زمانه بر آن دست نیابد. و یکی از ایشان گفته است، شعر:

ذلّ الفتی فی الحب مکرمهً و خضوعه لحبیبه شرف

روایت است که امیرالمؤمنین حسین بن علی را- رضی الله عنهما- گفتند که: ابوذر- رضی الله عنه- می گوید: درویشی دوستر دارم از توانگری، و بیماری به من دوستر است از صحت. حسین- رضی الله عنه- گفت: رحمت خدای با بوذر باد. اما من می گویم: هرکس که توکل بر حسن اختیار خدای کند، هیچ آرزوی دیگر نباشد او را بجز از آنکه خدای آن را برگزیده است از بهر او.

و حکایت کنند که: جماعتی پیش شبلی شدند و او در تیمارستانی مقید بود. شبلی نظر به ایشان کرد و گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما دوستان توایم. او ایشان را سنگ می زد، ایشان بگریختند. شبلی گفت: ای دروغ زنان دعوی دوستی من می کنید و به ضرب من صبر نمی کنید! از من دور شوید.

و از آداب ایشان آنست که پارسائی بدروغ نکنند و عجز نمایند، بلکه چنان کنند که رسول- علیه الصلوة و السلام- گفت: «المؤمن القوی احب الی الله من المؤمن الضعیف». مؤمن قوی دوست داشته تر است به حضرت خدای از مؤمن ضعیف.

ای دوست! حریص باش بر آنچه ترا منفعت کند و یاری از خدا خواه و عاجز مشو و اگر ترا مصیبتی رسد، بگو تقدیر کرد و هرچه خواهد کند.

و بر تو باد که نگویی: «اگر»، که لفظ «اگر» فاتحه عمل شیطان است.

و ابن عطا می گوید: در وقت بلا صدق بنده از دروغ او پیدا شود. هرکه در وقت فراخی عیش شکر کند، و در وقت بلا جزع کند و ناشکیبا باشد، او از جمله دروغ زنان است. خدای تعالی گفت: «الم أحسب الناس أن یترکوا أن یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین». و گفت عزو علا: «ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین». بدرستی که بلا در مردم به منزلت دباغت

است که رعونت از آدمی بیرون کند و بازگرداند او را بر حالتی که فایده از او برتوان گرفت. و جنید می‌گوید: بلا چراغ عارفان است و بیداری مریدان و هلاک شدن غافلان. و چون جعفر صادق- رضی الله عنه- را بلایی یا مصیبتی رسیدی، گفتی: «اللهم اجعله ادباً و لا تجعله غضباً». گفتی خداوندا این ادب کن و غضب مکن؛ از بهر آنکه بلا باشد که آن آزمایش را بود، و باشد که تأدیب را بود و باشد که عقوبت و خذلان را بود و باشد که اختیار را باشد. و جریری می‌گوید که بلا بر وجوه است: بر دشمنان کینه و عقوبت باشد و برگناهکاران آزمایش جنایات و بر انبیا و صدیقان از صدق اختیارات. و کس را وقوف بر آداب و سیرتهای ایشان نبوده به ذکر حکایتهای ایشان. از جنید سؤال کردند که: فایده حکایتهای چه باشد؟ گفت: از بهر تقوای دل ایشان است. گفتند: در این سخن حجتی هست از کتاب خدای تعالی؟ گفت: آری خدای تعالی گفت: «وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُنَبِّئُ بِهِ فُؤَادَكَ.»

فصل

در ذکر آداب ایشان در رخصتها

رسول- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت «الحديث»: «ان الله يحب أن توتي رخصه كما يحب أن توثي عزائم». خدای تعالی دوست دارد که بیایند به رخصتهای وی، چنانکه دوست دارد که بیایند حکمهای مطلق وی را. و عمر بن خطاب- رضی الله عنه- سؤال کرد از رسول- عليه الصلوة- که: چه حال است ما را که نماز را قصر می‌کنیم و ایمن‌ایم؟ رسول- عليه السلام- گفت: صدقه است که خدای تعالی آن را صدقه کرده است بر شما، صدقه او قبول کنید.

و رخصت بر مثال گهواره است که مبتدی بدان ورود کند و متوسط از سالکان در آن مخیر گردد و رستگار عارفان در آن راحت یابند و محققان در آن وطن نگیرند که آن وادی بسیار آفت است، الا برنیت رفتن، بر سیل اضطراب که هرکس که برکنار حمی چرا کند زود باشد که در حمی افتد. بدانید که حمای خدای از حرامهای اوست.

و هرکس که از درجه حقیقت بیفتد رخصت وقوع کند؛ و هرکه از رخصت بیفتد، وقوع کند در جهل و ضلالت. و طلب رخصت کردن در مذهب صوفیان بازگردیدن است از حقیقت سوی ظاهر. و از بهر این گفت ذوالنون مصری- رحمة الله عليه- : ریای عارفان اخلاص مریدان باشد و از وی سؤال کردند از گناه مقربان، گفت نیکی ابرار باشد.

و جنید را بعد از مرگ او به خواب دیدند و او را گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: هرکلمه‌ای که از من سابق شده بود، پیرسید، تا آن حد که سالی باران نمی‌آمد من گفتم که چه حاجتمدانه مردم بر باران. خدای تعالی گفت: تو چه دانی که مردم محتاج باران باشند! مرا تعلیم می‌کرد بدرستی که من علیم و خبیرام، برو که ترا بیامرزیدم.

و ابوهریره- رضی الله عنه- روایت می‌کند که به خدمت رسول آمدند و گفتند: فلان کس از اهل صفة وفات کرده است و دو دینار یا دو درم بگذاشته است. گفت: «صلوا علی صاحبکم»، نماز کنید بر یار خود. و درست گشته است که از صحابه کس بوده است که مال بسیار داشته است، و سید- عليه الصلوة و السلام- بر او انکار نکرده است. و اما انکار وی در این جای از آن بود که آن معنی مخالف دعوی او بود. نبینی که نماز

طاعت است، لکن نه آن کس را که محدث باشد و همچنین قرآن خواندن قربتی است لکن نه کسی را که جُنُب باشد. هرکه با حدث نماز کند، یا جُنُب قرآن خواند، مستحق مَقْت گردد از عقوبت، و آنچه رسول گفت- علیه الصَّلوة-: «من تشبه بقوم فهو منهم». هرکه مانندگی کند به قومی، او از ایشان است. آن مانندگی به سیر و سیرت ایشان است نه به جامه ایشان، از بهر آنکه روایت کرده‌اند از رسول- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- «الحديث»: «من تهيأ للناس بقوله و لباسه». هرکه ساختگی کند مردم را در گفتار جامه. آنچه ظاهر است «تهیا» فرمود و آنچه سیرت است «تشبه».

پس ایشان را در رخصت، آداب و اخلاق است که به معرفت آن محتاج شوند و بدان تمسک می‌کنند تا مستند ایشان بر علوم باشد.

و آداب ایشان در طلب رخصت آنست که آن را ملک خود نگیرند بلکه از بهر مصالح باشد. مثلاً در نفقه خود و عیال زیادت از یک ساله بنگذارند و اقتدا به رسول خدای کنند که عمر- رضی الله عنه- روایت می‌کند که مالهای بنی النضیر که خدای تعالی غنیمت کرد بر رسول خود و مسلمانان ستور و اشتر را بسبب آن بدوانیدند این مقدار زیادت نبود.

درویش باشد که به رسوم ایشان باشد، و به حیلت ایشان متحلی گردد تا مقامات اهل حقیقت دریابد و احوال ایشان از رخصت ایشان بود. این اموال بنی النضیر پیغمبر را بود خاص و از آن مال، نفقه کردی اهل خود را، نفقه یک ساله و هرچه باقی بودی به اسب و سلاح کردی از بهر ساز راه خدای عز و جل.

و از آن مشغول بودن است به کسب، کسی را که صاحب عیال باشد یا مادر و پدر دارد. و ادب ایشان اندرین آنست که مشغول نکند کسب ایشان را از گزاردن فریضه‌های خدای تعالی در اوقات آن. و باید که کسب را سبب رزق ندارد، بلکه از بهر معاونت مسلمانان کند و نیز اکثر اوقات به کسب مشغول نباشد بلکه جهد کند که اوقات کسب از وقت چاشتگاه فراخ تا آخر نماز نیمروزه باشد. بعد از آن پیش یاران شود و نماز پنج وقت به ایشان بگزارد تا نماز خفتن. و اگر کسب او از نفقه عیال چیزی زیادت باشد، اینار کند آن را بر برادران و اهل صحبت خود.

**

و بعد از آن سؤال است.

و ادب ایشان اندرین آنست که سؤال نکند، الا وقت حاجت به قدر کفایت آنکه مؤنث او می‌باید کشیدن و آب روی خود پیش کسی نریزد، که آن کس آسان او را رد کند. پیغمبر- علیه السلام- گفت «الحديث»: «إذا سألت فسأل الصالحين». چون سؤال کنی، از نیکان سؤال کن. و در سؤال تلطف کند نه چنانکه تواضع باشد، که پیغمبر گفت- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ-: «من تواضع لغني من أجل ماله، لعن الله عليه». هرکه تواضع کند توانگری را از بهر مال، خدای تعالی او را به لعنت خود گرفتار کند. و از جعفر صادق- رضی الله عنه- روایت است که گفت:

لاتخضعن لمخلوق على طمع فان ذلك وهن منك في الدين
واستغن بالله عن دنيا الملوک كما استغني الملوک بدنيا هم عن الدين
واسترزق الله ممافی خزائنه فان ذلك بين الكاف و النون

و باید که هرچه به سؤال حاصل کند، در میان مال نگذارد بلکه آن را بر عیال تسلیم کند تا دل او از شغل ایشان

فارغ شود و آن را بسرف نفقه نکند و سئوال را عادت نکند.

**

و از آداب رخصت طلب دین است از بهر خدای عزوجل.

و ادب اندرین آنست که این از بهر مصالح برادران کند به وقتی که ضرورت گردد و غافل نشود، از آنکه وجوه دین بازدید کند و آن را ادا کند که از رسول- علیه الصلوة و السلام- روایت کند که گفت «الحديث»: «من ادا دیناً و هو ینوی اداءه او قضاءه و مات و لم یترک دیناً و فاء قضی الله لغریمه یوم القیامة». هرکه دینی بستاند و نیت ادا یا قضای آن کند و بمیرد، و بنگزارد چیزی که آن دین را وفا کند، خدای تعالی آن دین او بگزارد روز قیامت.

**

و اما حمل زاد در سفرها.

و ادب اندرین آنست که بخیلی نکند بدان، آن کس را که در صحبت وی است از آن کس که محتاج باشد بدان. روایت کنند که رسول خدای- صلی الله علیه و سلم- در سفری بود، بفرمود تا منادی کنند آن کس که او را زاد زیادت است، تا فدا کند بر آن کس که او را زاد نباشد و آن کس که با اوست فضل ظهری یعنی چهارپای، که بر آن نشیند تا فدا کند آن کس را که چهارپای ندارد. و از هرگونه ای یاد می کرد تا ما گمان بردیم که ما را هیچ حق نیست در آنچه زیادت است که در دست ماست، بلکه از آن دیگران است.

**

و از آن حج است دیگری را که مرده است.

و ادب اندرین آنست که این فعل نکند، مگر وقت ضرورت. پس نفقه رفتن و بازگشتن با خود دارد و نفقه از مردم سئوال نکند و از اوقات قبول نکند. رسول خدای- صلی الله علیه و سلم- گفت: «هرکس که از بهر مرده حج کند آن مرده را حجتی بنویسند، و حاجی را بیزاری از آتش».

**

و اما سفر از بهر گردیدن در شهر.

و ادب اندرین آنست که اندرین قصد زیارت برادران کند، یا چیزی که حلال کند؛ یا طالب علم باشد. پس در این غرض خود را نگه دارد.

**

و اما قیام و حرکت در سماع.

و ادب اندرین مراعات وقت است و ترک مداخلت و مزاحمت، مادام که وقت جد باشد و اگر از بهر طیبیت بود، روا باشد. این بر سیبل مساعدت و فسحت و مطالبه بود، نه آنکه چیزی نماید، که مشتهبه شود بر تساکر حال.

**

و از آن مزاح است.

و ادب اندرین آنست که از دروغ و غیبت و پرده دریدن دور باشد، و چیزی نگوید که مروّت را ببرد، که مصطفی- صلی الله علیه و سلم- گفت: «بدرستی که خدای تعالی مزاح کننده راستگوی را در مزاح او بنگیرد.» و امیرالمؤمنین علی- رضی الله عنه- گفته است که: رسول- علیه الصلوة- چون یکی را از یاران خود غمگین دیدی او را شاد کردی به دُعابت یعنی مزاح.

و کراهیت است مزاح بسیار کردن، خاصه خداوندان هیت را. و گفته‌اند: با شریف مزاح مکن که بر تو کینه گیرد و با ناکس مزاح مکن که بر تو دلبر گردد. و رسول- صلی الله علیه و سلم- بر صحابه ننگرستی، چون ایشان نشاط کردند از ترس آنکه تشویر زده شوند. و یکی از صحابه درد چشم بود خرما می‌خورد. سید- صلی الله علیه و سلم- گفت: خرما می‌خوری و چشمت درد می‌کند؟ گفت: یا رسول الله! از جانبِ درست می‌خورم. مصطفی- علیه السلام- بخندید.

**

اما اظهار علوم که خود استعمال نمی‌کند. و ادب اندرین آنست که آن را از بهر فایده رسانیدن و نصیحت و ارشاد کند. رسول- علیه الصلوة و السلام- گفت «الحديث»: «نصر الله امرء سمع مقالتي فوعاها فادها كما سمعها فرب حامل فقه غير فقيه و رب حامل فقه الى من هو افقه منه.» تازه دارد خدای تعالی مردی را که گفتار من بشنود، و آن را نگاه دارد و آن را به دیگری رساند، چنانکه شنیده است. بسا دارنده فقهی که فقیه نباشد و بسا بردارنده فقه که آن کس که از او می‌آموزد فقیه‌تر از وی باشد.

**

و اما پوشیدن مرقعات که ایشان می‌دارند. و ادب اندران آنست که از چیزی که در آن شهرت باشد، دور گردد و اکثر اوقات را از بهر اشتغال آن، عمر عزیز را ضایع نکند و بعضی را بر بعضی تلفیق نکند و در ترتیب آن تجاوز ننماید که این وقت را فوت گرداند بلکه از بهر فایده دین کند، نه از بهر دنیا. و بعضی مشایخ چون درویشی را دیدندی، تزئین مرقع و لباس کردی، او را حقیر داشتندی تا آن حد که یکی از ایشان گفته است که: چون فایده باطن را نیافتند به ظاهر و زینت مشغول شدند. و باید که مرقع بغایت کهنه نباشد، که رسول- علیه الصلوة و السلام- بدید جامه بد که یکی از آیندگان پوشیده بود، آن مرد را گفت: ترا هیچ مال هست؟ گفت: آری. سیدگفت: باید که اثر آن بر تو پیدا گردد. پس وسط را دوست داشته‌اند.

**

اما در وقت ملاقات دست به گردن یکدیگر آوردن و دست بوسیدن رخصت است. ادب آن بود که آن با جنس و مانند خود کند و کسی را که با وی انسی دارد. از ابو هیثم بن التیهان روایت است که گفت: مصطفی- صلی الله علیه و سلم- در راه مدینه مرا بدید و مرا معانقه کرد، گفت: ثابت کردن مودت است.

**

و اما حب ریاست. و ادب آن، باید که قدر نفس خود بشناسد، و حد خود نگاه دارد و زیادت از قدر خود آرزو نکند و فرو نیاید الا به منزلت خود، که گفته‌اند: باید که عاقل زیادت از مقدار خود نفس را رفیع نگرداند و نیز از درجه خود فرو نیندازد. و گفته‌اند: رفعت جاهل چون رفعت بردار کرده باشد. و گفته‌اند: ناپدید شدن جاهل بهتر است از بزرگوری او، که آشکارا کننده بود او را و طلب چیزی نکند که بدان

نرسد که بسبب آن وجود ضایع شود.
و گفته‌اند: هر که بر قدر خود اقتصار کند جمال کار و آب روی را باقی گذارد.
و یکی از مشایخ گفته است: آخر آفتی که از دل صدیقان خروج کند، دوستی ریاست است.

**

و اما تقرب با سلاطین و پیش ایشان در شد.
و ادب آن بود که پُشتوانی ایشان نکند و تا تواند ایشان را بُعد فرماید و از ظلم منع کند.
و باید که درویش به مدح مادحان ساکن نشود، و به قول ایشان مغرور نگردد؛ و اگر کسی او را مدح کند بخلاف آنکه او خود را می‌شناسد از وی اعراض کند، که خدای تعالی نکوهیده داشت کسی را که دوست دارد که او را ستایش کنند بدانچه نکند و گفت: «وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا». و در این آیت دلیل است که هر که دوست دارد که او را حمد کنند بدانچه کرده باشد، بزه‌مند نشود، بجز از آنکه از مکر نفس اماره و خوش آمدن او بترسد؛ و در آن حال این دعا بگوید: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي خَيْرًا مِمَّا يَظُنُّونَ وَ اغْفِرْ لِي مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ وَ لَا تَوَاخِذْهُمْ بِمَا يَقُولُونَ».

و روایت کنند از امیرالمؤمنین علی- کرم الله وجهه- که کسی او را مدح می‌کرد، گفت: «من کم از آنم که تو اظهار کردی و زیادت از آنکه در ضمیر داری».

**

و اما سفیهان را سرزنش کردن به اسلاف ایشان در حال ضجرت. و ادب اندرین آن باشد که آن سرزنش نبود الا در مقابله بی ادبی، که ایشان کرده باشند.
و نیز باید که در حق فرزندان پوشیده گوید و صریح نگوید.
روایت کرده‌اند که جمعی از جهودان نزدیک رسول- علیه السلام- حاضر گشتند، و ایدای وی می‌کردند و دین او را نقص می‌کردند و این بر او سخت آمد، خدای تعالی این آیت فرستاد: «قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرِّ مِنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعْنَةُ وَعَصِبَ عَلَيْهِ»، الآية. مصطفی گفت: «یا اخوان القردة»، ای برادران بوزنه.

**

و اما طاعات و عبادات را ظاهر کردن.
و ادب اندرین آنست که اظهار از بهر آن باشد تا بدان ادب مریدکنند یا مبتدی بر ایشان اقتدا کنند و نظر به قبول و رد ایشان نکنند.
و از پیغامبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- سؤال کردند که در قراءت قرآن بلند اولیتر یا پنهان؟ گفت: «إِنْ تَبَدُّوا الصَّدَقَاتِ فَنِعْمَاهِي».
شیخ- نَوَّرَ اللَّهُ مَضْجَعَهُ- می‌گوید که: این در نماز نافله بود، اما در فرایض نیست میان اهل علم، که اظهار آن اولیتر باشد.

**

و اما بیرون آمدن از بهر نزهت.
و ادب اندرین آنست که خلوت جای را بجوید، و از جمله انواع منکرات دور باشد، که نباید که از آن نزهت چیزی تولد کند که ازاله آن نتوان کرد.
و مصطفی- علیه السلام- دوست داشتی که نظر بر سبزی کردی و آب روان.

**

و اما نظرکردن بر بازیها.
و ادب اندرین آنست که از هرچه محرمات باشد، اجتناب نماید و نظر بدان نکند و بدانند که هر چیز که فعل آن حرام است، بدان نظرکردن حرام است.
و از عایشه- رضی الله عنها- روایت کنند که گفت: جمع حبشیان بازی می کردند، و من ایشان را می نگرستم بر در حجره من. رسول- علیه الصلوة و السلام- مرا به ردای خود پوشیده بود و بازنگشت تا من بازگشتم.

**

اما حضور مجلسها که در آن سخن ظرافت باشد.
و ادب اندرین آنست که سماع غیبت نکنند و منکرات نشوند.
جابر بن سمره روایت کند که زیادت از صد بار مجالست کردم با رسول- صلی الله علیه و سلم- که یاران وی شعرها می خواندند و احوال ایام جاهلیت یاد می کردند و مصطفی خاموش می بودی و گاه بودی که تبسم کردی با ایشان.

**

و اما طعامهای پاک و لذیذ را تناول کردن.
و ادب آن باشد که آن را عادت نکند، بلکه باید که تناول آن میان گرسنگی گذشته و ریاضتی آینده باشد، تا از آن سلامت باشد.
و امیرالمؤمنین علی- کرم الله وجهه- روایت کند که مصطفی- علیه الصلوة و السلام- ثرید دوست داشتی.
و روایت کنند که بوی خوش و حلوا دوست داشتی و آن را رد نکردی.
و مصطفی- علیه الصلوة و السلام- گفت: مهتر طعامهای دنیا گوشت است.

**

و اما بگریختن از خواری و رنج و جفا.
و ادب اندرین آنست که طلب سلامت دل کند و از دشمنی کردن دور باشد.
یکی از مشایخ گفته است: گریختن از آنچه طاقت ندارد از سنت پیغمبران است.
خدای تعالی در قصه موسی کلیم می گوید: «فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ».
و شافعی- رضی الله عنه- می گوید: ظالم تر ظالمی مر نفس خود را، کسی باشد که تواضع کند پیش کسی که او را گرامی ندارد و رغبت در دوستی کسی کند که از وی منفعت نیابد؛ و مدح کند کسی را که نشناسد.
و مصطفی- علیه السلام- گفت: «لیس للمؤمن ان یدل نفسه». نیست مؤمن را که نفس خود را خوارگرداند.

**

و جامه را گرو کردن بر طعام.
ادب چنان بود که گرو نکند، الا در حال ضرورت که مصطفی- صلی الله علیه و سلم- زره را پیش جهودی گرو نهاد به چند صاع از جو.

**

و اما گستاخی با دوستان کردن بدانکه به منزلهای ایشان فرو آیند، و به مهمانی روند بی آنکه ایشان برخوانند.
ادب اندرین آنست که این حرکت خاص با کسی کنند که به آن شاد شود و بدانند که آن از بهرکرامت اوست که رسول- صلی الله علیه و سلم- قصد سرای ابوالهیثم التیهان کرد و با وی ابوبکر و عمر بودند- رضی الله عنهما- و ابوهیثم از شیر و خرما آنچه داشت حاضرگردانید و ایشان بیاشامیدند و بخوردند و رسول- صلی الله علیه و سلم- را بخوانند.

سلم- گفت: این از نعمتهایی است که آن را بخواستید.

**

و اما عتاب کردن با برادران.

ادب اندرین آنست که قصد آن کند که اندوهی که در دل دارد، زایل کند. و تشنیه نکند بلکه دل را پاک کند از غل و حقد و عذر یار خود قبول کند که گفته‌اند، شعر:

اقبل معاذیر من یأتیک معتذراً ان برّ عندک فیما قال اوفجرا
فقد أطاعک من ارضاک ظاهره و قد اجلک من یعصیک مستتراً

و گفته‌اند: ظاهر کردن عتاب بهتر از پوشیدن کینه. قنبر مولای علی بن ابی طالب- رضی الله عنه- روایت کند که: من با علی پیش عثمان- رضی الله عنهما- در رفتیم و عثمان خلیفه بود و خواستند که خلوت گزینند و مرا اشارت کرد که دور شو. من به گوشه‌ای نشستم. و عثمان با علی- رضی الله عنهما- عتاب می‌کرد و علی سر در پیش افکنده بود و هیچ سخن نمی‌گفت. عثمان گفت: چرا هیچ سخن نمی‌گوئی؟ علی به جواب گفت: اگر گویم، نه نگفته باشم الا چیزی که تو آن را کراهیت داری و نیست ترا نزد من الا آنچه تو دوست داری.

و حکایت کنند که: یحیی بن خالد، عتابی کرد با عبد الملک بن صالح، در چیزی که در میان بود. یحیی در میان سخن او را گفت: تو کینه وری، او به جواب گفت: اگر کینه نزد تو هست، هر چه از خیر و شر در دل تست، این نزد من ثابت است. چون هر دو راضی شدند، عبد الملک برخاست؛ یحیی گفت: این مرد بزرگ قریش است و ندیدم هیچ کس که به عبارت چنین کینه را ترین کند.

**

اما مدح مذموم و ذم ممدوح.

و ادب اندرین آنست که محافظت حدود حق دو جانب کند و از حد نگذرد بسبب متابعت نفس و به مراد نگوید.

روایت کنند که دو مرد از سادات عرب به مجلس رسول- علیه السلام- حاضر شدند. یکی از ایشان یار خود را مدح می‌کرد و آن دیگر در مدح یار تقصیر می‌کرد، تا آن شخص دیگر خشم گرفت و بعد از مدح عیبهای او می‌گفت. مصطفی- علیه السلام- این مذمت را بعد از مدح انکار کرد. پس آن شخص گفت: یا رسول الله! به حق خدا که اگر در اول راست گفتم در آخر دروغ گفتم. و مردم از مناقب و مثالب خالی نباشند و شخصی که از کسی راضی باشد عیب او بیند؛ و کسی که خشم گیرد، مناقب نبیند. مصطفی- صلی الله علیه و سلم- گفت: «إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لِسِحْرًا».

**

و اما بریدن از کسی که مستحق آن باشد.

و ادب اندرین آنست که قصد اظهار حق و کاستن باطل کند و عداوت، خدای را- عز و علا- کند که مصطفی- صلی الله علیه و سلم- از کعب بن مالک و دو یار دیگر ببرید بسبب آنکه ایشان به غزاه تبوک نرفته بودند و نیز یاران را فرمود تا از ایشان ببریدند و با ایشان مجالست نمی‌کردند و سخن نمی‌گفتند، «حتى إذا ضاقت علیهم الأرض بما رحبت»، الآية.

**

و اما دریدن مرقعات قومی که تزویرکنند.

و ادب آنست که اندرین قصد ابطال تزویر و خیانت و فریب و تلبیس ایشان کند. خدای تعالی گفت: «وَلَا تَتَّخِذُوا أَيْمَانَكُمْ دَخَالًا بَيْنَكُمْ»، ای مکر و خدیعه.

و این چنان باشد که کسی خود را بر علویان بندد و موی بیافد بسبب شرف تا مردمان دانند که او علوی است. لابد انکار آن چیز و تباه کردن آن کس - که دعوی نسب به دروغ می‌کند - واجب باشد و شاید تا کسی او را نشاید فریفته نگردد.

و مصطفی - علیه الصلوة و السلام - فرموده است تا مسجدی که منافقان بنا کرده بودند خراب کنند و بسوزند. خدای - عزوجل - گفت: «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ» الآية. بسبب آنکه معلوم بود که قصد ایشان در بنا کردن آن مسجد نه خیر بود، و اگرچه بظاهر مسجد بود و بحق مسجد دیگر؛ رب العزة فرمود: «لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لِمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى».

و نیز مصطفی - علیه الصلوة - فرمود تا بعضی از درخت جهودان بنی النضیر ببریدند و خدای - عزوجل - بگفت: «مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا»، الآية.

و اما اجازت دروغ از بهر مصالح خلق و اظهار حق. خدای تعالی در قصه داود گفت: «بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا». و در قصه داود گفت: «إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعِجَةً وَلِي نَعِجَةٌ وَاحِدَةٌ».

و حکایت کنند که جعفر صادق - رضی الله عنه - با شخصی مُرجی مناظره کرد پیش جعفر منصور. جعفر صادق در بحث گفت که: مرجی را پیش پیغمبر آوردند و بفرمود تا آن مرجی را بکشند. آن مرد به طریق جواب گفت: در عهد رسول - علیه السلام - این مذهب و قول نبود. جعفر گفت: چیزی که در عهد رسول نبود، تو از کجا پدید آوردی؟ مرجی به جواب وی گفت: تو به چه چیز دستوری یافتی که بر پیغمبر دروغ گوئی - و بدرستی که پیغمبر گفت - علیه السلام: «من كَذَبَ عَلَى مَعْتَدٍ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ» - پس جعفر قصه ابراهیم و داود - علیهما السلام - به حجت خود بگفت، و مرجی منقطع شد.

و اما زیارت کردن زنان پیر. و ادب اندرین آنست که قصد آن تقرب بود خالصاً لله را، و طلب کردن برکت و دعا. و از ابوبکر صدیق - رضی الله عنه - روایت است که گفت: برخیزید تا به زیارت امّ رویم شویم، که رسول - علیه السلام - زیارت او کرده است.

و اما تکلف به ابنای دنیا و سلاطین و رؤسا، و از بهر ایشان قیام کردن و استقبال ایشان کردن. و آداب آنست که طمع در دنیای ایشان نکنند، و نیز طمع نه از بهر حرمت و جاه خود کند. و در حدیث است که بزرگان قریش پیش مصطفی - علیه الصلوة و السلام - در شدند و ایشان را کرامت کردی و بزرگ داشتی و گفت «الحديث»: «إِذَا أَنَا كَمِ كَرِيمٍ قَوْمِ فَكْرَمُوهُ». چون به شما آید کریم قومی او را گرامی دارید.

و امّا گریه در حال مصیبت. و ادب آنست که نوحه نکنند و فریاد برندارند. و مصطفی به وفات پسر خود ابراهیم - علیهما السلام - بگریست، و

گفت: چشم بگیرد و دل اندوهناک شود و لکن نگویم آنچه خدای تعالی بدان خشم گیرد و گفت: «انابک یا ابراهیم! لمحزونون»، ما به تو ای ابراهیم اندوهناکیم.

**

و اما صحبت با جوانان.
و ادب آن پیش از این در باب ادب صحبت گفته شد.

**

و اما گشاده رویی با کسی که به دل به او کراهیتی دارند.
و ادب اندرین آنست که آن از بهر قصد سلام و سلامت باشد نه ریا و نفاق.
عایشه- رضی الله عنها- گفت: مردی اجازت خواست تا پیش رسول- علیه السلام- درآید و من نزدیک او بودم
گفت: بدمردی است این، پس او را دستوری داد. چون آن مرد اندر آمد، نو می کرد به او گپ، و سخن خوش
می گفت. من متعجب شدم. چون آن مرد بیرون شد، من او را از این سؤال کردم، گفت یا عایشه «الحديث»: «ان من شر الناس من اكرمه الناس اتقاء فحشه»، بدرستی که بترین مردم آن کس بود که گرامی دارند مردم او را
از ترس فحش او.

**

و اما نزدیکی به او باش مردم بر قدر ایشان و مقدار عقل ایشان.
و ادب اندرین آنست که سلامت طلب کند از بدی ایشان، که گفته اند:
و أنزلني طول النوى دار غربة إذا شئت لاقيت الذی لا اشاکله
فحامقته حتى يقال سجيّة و لو كان ذا عقلٍ لکنت اعاقله

**

و اما سفها را یارگرفتن دفع مضرات را.
و ادب اندرین آنست که اندرین قصد صیانت نفس کند. احنف قیس می گوید: گرامی دارید بی خردان را که
ایشان نگه دارند شما را از نار و عار.
و ابن سیرین روایت کند که عبدالله بن عمر- رضی الله عنهما- دوست داشتی که صحبت کند با بی خرد، تا به
وی رد کند سفاهت بی خرد دیگر را از خود و گفته اند:

يعدوا الذئاب علی من لا کلاب له ویتقی مريض المتأسد الحامی

و اما یادکردن عیبی که در کسی بود آن را کراهیت دارند.
و ادب اندرین آنست که یاد عیبی نکنند، الا آن چیز که در آن مشهور باشد، تا پرده آنچه پوشیده باشد دریده
نگردد.

عایشه- رضی الله عنها- روایت کند که: من نزدیک رسول- علیه الصلوة و السلام- بودم و عینه بن حصین در آمد
بی آنکه دستوری خواست. پیغمبر گفت: کجاست دستوری؟ او گفت: هرگز دستوری نکردم هیچ کس را از مضر
از آن روز باز که می دانم. چون بیرون شد، من سؤال کردم که این مرد کیست؟ پیغمبر گفت: «احمق مطاع».
نادانی فرمان ده.

و هم رسول- علیه السلام- گفت: آن کس را- که مشورت می کرد با وی در کار زن خواهندگان- که: فلان بخیل
است و فلان کس عصا از دوش فرو نهد.

وگفته است- علیه السّلام- بدرستی که صفوان پلید زفان است پاک دل.

**

و اما در مواسات شاعران و امثال ایشان.

و ادب اندرین آنست که عرض خود را از ایشان نگه دارد و از بهر سلامت خود کند و عطا کند آنچه تواند، تا از شر زبان ایشان ایمن گردد.

پیغمبرگفت- علیه الصّلوٰة-: «ما وقى به الرّجل عرضه فهو صدقة». آنچه نگاه دارد مرد، بدان عرض خود را آن صدقه است.

و روایت کنند که یکی از شعرا حاضر شد نزدیک رسول- علیه الصّلوٰة- و از بهر رسول شعری بر خواند که در آن قسمت غنیمت حنین کرده بود، وگفت:

ایقسم نهی و نهب العبید بین عینة و الاقرع

رسول- علیه الصّلوٰة- گفت: «اقطعوا عنی لسانه»، زیان او از من ببرید. و او را پنج اشتر ببخشید.

و روایت کنند که کعب بن زهیر هجو مصطفی گفته بود و پیغمبر فرمود که خون او بریزید. پس پیامد و مسلمان شد و مدح گفت پیغمبر را به قصیده‌ای که معروف است. شعر:

نبئت ان رسول الله أو عدنی و العفو عند رسول الله مأمول

مصطفی- علیه الصّلوٰة و السّلام- ردای خود- که معاویه بعد از مرگ کعب از ابنای او خریده بود- او را پوشانید و خلفاء بعد از مصطفی- علیه السّلام- آن را می پوشیدند.

**

و اما نثار از یکدیگر غارت کردن.

و ادب اندرین آنست که از حرص دور شوند، و مقصود آن بود که شادی بر دل صاحب آن رسانند.

معاذ جبل- رضی الله عنه- روایت کند که: من حاضر بودم با رسول- علیه الصّلوٰة- که یکی را از انصار خطبه می کرد. چون نکاح کرده بود. مصطفی گفت «الحديث»: «على الالفه و الخیر و الطائر الميمون». پس فرمود که دف بزیند بر سر بار خود؛ و جماعت سبدها- که میوه در آن بود- بیاوردند و شکر نثارگری می کردند. قوم آن را غارت نمی کردند، مصطفی- علیه السّلام- گفت: چرا غارت نمی کنید؟ گفتند: یا رسول الله! تو نهی کرده بودی ما را از غارت کردن فلان روزگفت: نهی کردن من شما را از غارت کردن لشکرها بود، و نهی نکردم شما را از غارت ولیمه؛ آن را غارت کنید. معاذگفت: من دیدم رسول را- علیه الصّلوٰة و السّلام- که ما را می کشید و ما او را می کشیدیم در آن غارت.

**

و اما فخرکردن و اظهار دعوی.

و ادب اندرین آنست که قصد او اظهار نعمت خدای تعالی بود بر وی. خدای تعالی گفت: «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ».

و این چیز در غلبات حال باشد. چنانکه رسول- علیه الصّلوٰة و السّلام- گفت: «انا سیّد ولد آدم ولا فخر». و گفت: «آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامة». وگفت: «لوکان موسی حیاً لما وسعه الاتباعی».

و چون به نفس خود رجوع کرد، گفت «الحديث»: «انما انا عبد آكل کما یاکل العبد». بدرستی که من بنده‌ام، بخورم چنانکه بندگان خورند وگفت آن زن را چون بترسید: «هون علیک فلست بملک انما انا عبد و انا

عبدالصمد». مترس که من پادشاهی نیستم، بدرستی که من بنده ام و من بنده مهتر و پناه نیازمندانم. و روایت است از رسول- صلی الله علیه و سلم- که چون قوم تمیم پیامدند و خطیب و شاعر ایشان بود، تا مفاخرت کنند با وی. مصطفی- علیه السلام- ثابت بن قیس را که خطیب وی بود، برخواند و شاعر مصطفی بود و جواب شعر ایشان بگفت در قصیده‌ای که معروف است، شعر:

بني دارم لا تَفخروا إنَّ فخرکم
هبلتُم علينا تَفخرونَ وأنتم لَناحولٌ ما بينَ ظئروِ خادمٍ؟
يَعُودُ وَ بِالْأَعْنَدِ ذَكَرَ الْمَكَارِمِ

پس رسول خدای- علیه السلام- گفت: بدرستی که رنج نمودی ما را ای برادر. دارم اگر یادکنیم از تو آنچه ظنّ بردی که مردم آن را فراموش کرده‌اند و این چیز که پیغمبرگفت، بر ایشان سخت‌تر آمد از شعر حسان؛ برخاستند مغلوب و مقهور، پس مسلمان شدند و پیغامبر ایشان را نیکی کرد و جامه داد.

**

و اما منع کردن و تنگ دل شدن در نزدیک دریافتن محال و درجه چیز احتمال واجب باشد قولاً و فعلاً. و ادب ایشان اندرین آنست که از فحش و نابکارگفتن دور شود، و محافظت حدود حق کند و ظلم روا ندارد، که هرگاه که خشم مستولی شود بر عقل غالب گردد. خدای تعالی گفت: «لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ». و مصطفی- علیه السلام- گفت «الحديث»: «من استهجر مؤمناً فعليه وزر». هرکه مؤمنی را بر بیهوده گفتن دارد، گناه آن بر وی است.

و شافعی گفت: هرکه او را به خشم آورند و خشم نگیرد، او خری باشد. و خدای گفت: «وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ». در تفسیرگفته‌اند: کراهیت دارند که ایشان را خوارکنند و چون قادر شوند عفوکنند.

و خدای تعالی گفت: «وَلَمَنْ آتَتْصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ». و جهد کند تا از بهر نفس خود خشم نگیرد بلکه غضب او از بهر غیرت حق باشد و از بهر برادران که روایت کنند که: رسول- صلی الله علیه و سلم- هرگز از بهر خود کینه نگرفت الا که بشکستند محارم خدای را؛ پس کینه گرفتی خدای را. و یکی را از علما گفتند: تو احتمال کنی در نفس خود و احتمال نکنی در دوست خود؟ گفت: از بهر آنکه احتمال من در نفس خود حلم باشد و احتمال در حق دوست ملامت باشد.

**

امام ربّانی، شیخ کامل، صاحب کتاب- برد الله ضریحه- گفت: این آن مقدار است که حاضر من بود در این وقت از آداب ایشان در رخصتها، جمله را بر سبیل اختصار یاد کردیم و از بسیارگفتن احتراز نمودیم. و من بیدارم در حضرت خدای تعالی از زلّت و غلط و از آفریدگار می‌خواهم که عفو کند از این، «وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ».

پس بدرستی که از بهر مذهب احوال است و مقامها و اخلاق و آداب و رخصت کمتر از این همه باشد و هرکس که تمسک به همه کند او از محققان است؛ و هرکس تمسک به ظاهر اخلاق و آداب ایشان کند، او از جمله رسم نهندگان است؛ و هرکس که تمسک به رخصتها کند و به آدابی- که آداب درویشان باشد و در این کتاب ذکر کرده شد- او از جمله ایشان باشد که تشبه کرده باشند با صادقانی که رسول- علیه السلام- او را به ایشان رسانیده است آنجا که گفت: «من تشبه بقوم فهو منهم؛ و من کثر سواد قوم فهو منهم». هرکه مانندگی کند به قومی، او از ایشان است؛ و هرکه بسیارگرداند سیاهی قومی او از ایشان است.

این آنگاه باشد که ملازم سه اصول شود که اجماع مشایخ بر آن است. بدانکه از بهر آن باشد یا بعضی از آن گرفته باشند و بیرون شده باشد از احکام مذهب و اسامی آن، و از محرّمات پرهیز کرده باشد، اندک و بسیار آن، الا آن قدر که مؤمن را از آن ناگزیر باشد، و این آنست که مصطفی- علیه السّلام- مستثنی کرده است از دنیا و گفته «الحديث»: «اربع من الدنيا وليست منها: كِسْرَةُ تَسَدِّ بِهَا جَوْعَتِكَ وَ خَرْقَةُ تَوَارِي بِهَا عَوْرَتِكَ وَ بَيْتَ يَكْنُكَ مِنَ الْفِرْوِ الْحَرِّ، وَ زَوْجَةَ صَالِحَةٍ تَسْكُنُ الْيَهَا وَ مَا سَوَى ذَلِكَ فليس لك فيه حقٌّ». یعنی: چهار چیز از دنیا است و نه از دنیا است: كِسْرَتِ که گرسنگی خود بدان بنشانی و خرقه‌ای که عورت خود بدان بپوشی، و خانه‌ای که ترا از سرما و گرما ایمن گرداند و جفتی نیک که به او آرام‌گیری و هر چه جز این باشد ترا در آن حقی نیست.

و از جنید سؤال کردند که چه گوئی در آن کس که او را نمانده باشد از دنیا الا مقدار پنج درم، اسم تصوّف بر وی افتد یا نه؟ به جواب گفت: بنده‌ای که خود را باز خرد تا یک درم بر ذمت او باقی باشد از بها هنوز بنده باشد.

هر کس که این احوال را ملازمت نماید او از مبتدیان است در مذهب؛ بر او بادا که جد کند و جهد نماید در طلب زیادت و ارتقا بر بزرگواری احوال تا از محققان گردد که بدرستی که یکی از مشایخ گفته است هر که به تنگ آید از سختیها، ارتقا نتوان کرد به بزرگی احوال و هر که ارتقا نکند از احوال، به مراتب مردان نرسد. خدای تعالی گفت: «وَأَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا».

و هر کس که مجانبت نماید از این اصول، یا از بعضی از آن او از درجه رخصت بیفتد بسبب آنکه از آداب که گفتیم، اگر ترک کند از مذهب مفارقت کرده باشد و از حق دورگشته. و حرام باشد بر وی رفیقی کردن با ایشان و اوقات ایشان و لازم باشد جماعت را که از وی مفارقت کنند و دور شوند و از وی بپزند و او را به خود راه ندهند و دور گردانند.

و هر کس که با این قوم مداهنه کند در چیزی از این، آن کس شریک وی باشد در عادت او و هیچ عذر نباشد او را اندرین. خدای تعالی گفت: «وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ».

الله تبارک و تعالی ما را از جمله صادقان گرداند و در رساند ما را به متحققان به فضل و بزرگی خود و نگاه دارد ما را از فواحش آنچه ظاهر باشد از آن و آنچه باطن باشد و ما را توفیق دهداد طلب کردن رضای او را، آنچه پوشیده است از آن و آنچه آشکارا است و سودمند گرداند ما را و جمله مسلمانان را بدانچه جمع کردیم و مکناد نز آن کس که در او نظر کنند بوبال، و مکناد بهره‌ما از این کتاب جمع کردن و یاد گرفتن بجز عمل کردن بدان و متابعت آن به جود او و فراخی رحم او که وی- تبارک و تعالی- قریب است و مجیب. و منفعت کناد خدای ما را و شما را اندرین که رؤف رحیم است.

و درود بسیار بر سید مختار محمد رسول الله باد و بر اهل بیت و خویشاوندان و یاران و متابعان و دوستان وی جمله.

تمّ الكتاب بحمد الله الملك الوهاب و الصلوة و السّلام على محمد سيّد العجم و الاعراب و على آله و اصحابه الغرّ الانجاب، على يد محق الحريق بنار فراق الاحباب، و هو تراب اقدام الاصحاب الراجی الى رحمة الله ستار العيوب و معطى الثواب «عمر بن محمد بن الحاج محمد بن أبی القاسم بن احمد شیرکان» و فقه الله للعمل بما فى هذا الكتاب، و بلغه مراتب المشايخ المذكورين فى هذه الابواب؛ و حرر ذلك فى شهر جمادى الاخر لسنة ستين و سبعمائه، اللهم اغفر له لوالده و لجميع المؤمنين و المؤمنات بفضلک و کرّمک يا ارحم الراحمين.